



شرح جان شرحه شرحه بازگو

ده زکات روی خوب، ای خوب رو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

☎☎☎ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۲۴ ☎☎☎

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۷ تیرماه ۱۴۰۱

برنامه ۱-۹۲۴ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۸ ژوئیه ۲۰۲۲ - ۱۷ تیر ۱۴۰۱

گنج حضور Podcast
Search:
Parviz Shahbazi
or
Ganje Hozour

برنامه ۱-۹۲۴
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

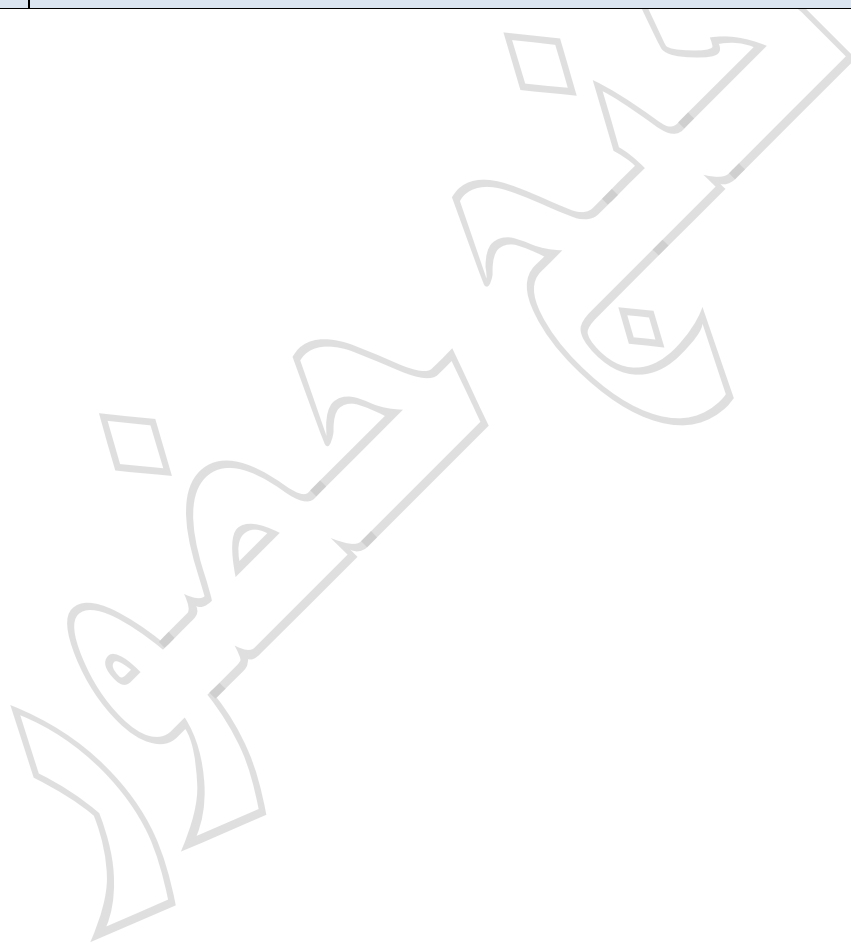
Studio : 001 747 7779659 Parviz Shahbazi



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم فرزانه از فولادشهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	خانم زهره از فولادشهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۹
۳	خانم مرجان از استرالیا	۱۲
۴	خانم زرین از زرین شهر اصفهان	۱۵
۵	خانم سعیده از ونکوور	۱۷
۶	خانم سارینا از مشهد با سخنان آقای شهبازی	۱۹
۷	خانم سارا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۲۵
۸	آقای علی از ونکوور با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۹	خانم مریم از فولادشهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۳۴
۱۰	خانم پریسا از کانادا	۳۸
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۴۰
۱۲	خانم مریم از اورنج کانتی با سخنان آقای شهبازی	۴۱
۱۳	آقای علی از دانمارک	۴۳
۱۴	آقای مهدی از اصفهان	۴۶
۱۵	آقای مهران از کرج با سخنان آقای شهبازی	۴۷
۱۶	خانم لیلا از استرالیا	۵۱
۱۷	حسین آقا و خانم بتول از زاهدان با سخنان آقای شهبازی	۵۴
۱۸	خانم یلدا مهدوی از تهران	۵۹
۱۹	خانم فرخنده از جوزان نجف آباد	۶۳
۲۰	خانم نازنین با سخنان آقای شهبازی	۶۵
۲۱	خانم نسترن از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۶۷
۲۲	خانم شهپر از اتریش با سخنان آقای شهبازی	۷۱
۲۳	خانم فائزه از لس آنجلس با سخنان آقای شهبازی	۷۴



صفحه	پیام دهنده	ردیف
۸۰	خانم فریده از هلند با سخنان آقای شهبازی	۲۴
۸۳	خانم سعیده از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۵
۸۶	آقای نیما از کانادا	۲۶
۹۰	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۹۳	خانم فرزانه از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۸
۹۷	خانم فرزانه از تبریز	۲۹



۱- خانم فرزانه از فولادشهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

اگر در این لحظه در فضای گشوده‌شده قرار داریم، پس بدان معناست که از هرچیزی بیرونی، زندگی را طلب نمی‌کنیم. به محض این‌که خود را در حالت فضایی بسته، درد و یا واکنش دیدیم، آگاه می‌شویم در وضعیتی هستیم که در آن‌جا ایرادی وجود دارد و ما داریم با چیزی همانیده می‌شویم.

این بهترین ندای زندگی است.

که برگرد و سریعاً خودت را پیدا کن! می‌بینی چه چیزی سبب نیش توست؟ الان چه چیزی قدرت را گرفته‌است؟ هر آن‌چه که قدرت خداگونگی تو، که همین شادی بی‌سبب و فضاگشایی است را از تو گرفته‌است، همانندگی توست. این اختیارت را هم گرفته و حالا با از دست دادن اختیار، آن بر تو امیر شده است و تو دیگر فرمانروای مرکز خود نیستی و با این اوضاع مقاومت ما بر سر مسئله‌های مختلف شروع خواهد شد:

این خمارغم، دلیل آن شده‌ست که بدان مفقود، مستیات بده‌ست (مولوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

می‌بینیم که با خارج شدن و یا از دست دادن هر همانندگی از مرکزمان، ما دچار گم‌گشتگی و بی‌حوصلگی می‌شویم. چه شد؟ ما از آن عامل شیره می‌کشیدیم، مستی می‌گرفتیم و زندگی را گم کرده‌ایم و حالا بسط خود را به وسیله زندگی آب نمی‌دهیم ولی جناب مولانا به ما می‌گوید:

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت تو را کند به عنایت از آن سپس سپری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

تو موجودی بی‌صاحب در این‌جا رها نشده‌ای، نیرویی بسیار دانا پرورش دهنده توست و همین که فضا را باز کنی در امنیت هستی و می‌گذرد.

حالا اگر از چیزی زندگی را نمی‌خواهی، شیره نمی‌خواهی بکشی، قطعاً فضا را برای رهایی از ذهن، باز می‌کنی. و نتیجه آن عملی بدون درد و مقاومت در بیرون انجام خواهد شد و خود را از «رُدُّوا لَعَادُوا» نجات می‌دهیم.



هر لحظه که ذهن را بی‌اختیار رها می‌کنیم و از فکری به فکر دیگری می‌پریم، فکر ایجاد شده سبب انقباض وضعیت بیرونی ما می‌شود، چراکه آن فکر از محدودیت و ذهنیت درون ما ریشه می‌گیرد.

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش زان وسیلت بحر، دور اندازدش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

هر علتی را که برای زنده شدن مان و به وحدت رسیدن مان به آن چسبیده‌ایم، تنها ما را از بحر یکتایی دور می‌اندازد. چراکه دوباره ما آن عامل را به عنوان همانیدگی، در مرکزمان قرار می‌دهیم.

گفت: با این‌ها ندارم مشورت که یقین سست‌م کنند از مقدرت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷)

پس به‌جای مشورت خواستن و کمک گرفتن از عوامل جهانی و من‌ذهنی، برای راه فضاگشایی باید عزم راه سخت کنیم. هربار که فضایت را می‌بندی، به‌عنوان من هستم بالا میایی و بی‌قیمت و سست پا می‌شوی.

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق بستی مراد ما را بر شرط بی‌مرادی

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵)

سست پا: ناتوان، عاجز، زمین‌گیر

تو ای فرزانه، بس است! به‌عنوان من بهترم، من داناترم، من هم وجود دارم، دیگر بالا نیا. تو اصلاً این وجود توهمیت نیستی. و با این اوضاع تو بی‌قیمت می‌شوی. تو براساس قسمت ناپدید، ارزش داری.

قیمت هر انسان بسته به محو شدن اوست و همین امر هم شیرزادی او را در دلش مشخص می‌کند. بر سر آسمانمان شیطان بساطی پهن کرده، با توجه به همین بساط خداگونگی را در انسان‌ها نمی‌بینیم و دست به فریب‌کاری انسان‌ها، طمع‌ها و عدم پرهیز کردن‌ها و همین‌طور دست به ایراد گرفتن از آن‌ها هم می‌زنیم.



گر همان عیبت نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

و حالا شرط مُرادت، رهایی از مرادهای این جهانی‌ات است.

شاکر باش، که بی‌مراد می‌شوی! چرا که هوشیاری‌ات بسط داده خواهد شد و حالا رضا بده و بگو:

زحمت سرما و برف ماه دی

پر امید نوبهاری میکشم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۳)

و حالا بی‌تی که جناب مولانا می‌گوید جملهٔ عشاق با این علم کشته شدند:

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آخر زمان روانشناختی است، همه‌اش این لحظه است، مبدا شوخی این لحظه که ذهنت آن را به شیوه‌های مختلف تعبیر و تفسیر می‌کند را جدی بگیری و حولش فکر و عمل کنی. تو فضا را باز کن! که همین فضاگشایی جدی است. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب. آفرین. خب، فرزانه خانم، به همهٔ این چیزهایی که می‌گویید عمل می‌کنید دیگر، درست است؟ قرار است عمل کنید.

خانم فرزانه: استاد، بله قرار است که عمل کنیم.

آقای شهبازی: عمل کنیم. بسیار بسیار با ارزش، چقدر دقیق بود این پیغام شما. آفرین. پس «قبض دیدی، چارهٔ آن قبض کن!» درست است؟

«بسط دیدی، بسط خود را آب ده!»

چقدر این‌ها با ارزش هستند واقعاً. بسط دیدی آب ده و بسط را وسیع‌تر کن! قبض دیدی، حتماً یک همانندگی داری، باید بروی چاره‌اش را بکنی. «قبض دیدی، چارهٔ آن قبض کن».



خیلی خب ، کار دیگری ندارید؟ حرف دیگری نمی‌خواهید بزنید؟

خانم فرزانه: خیلی ممنون. استاد ببخشید با اجازه‌تان مادرم هم هستند.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید. خیلی خوب بود، آفرین.

پیغام‌های تلفنی



۲- خانم زهره از فولادشهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

خانم زهره: سلام استاد، خدقوت.

آقای شهبازی: سلام، خوب هستید شما؟ شما خوشحال باید باشید، دخترتان یک هم‌چون پیغامی دادند.

خانم زهره: بله استاد. این‌ها همه‌اش از زحمت‌های شماست استاد، ما که کاری نکردیم. زحمت‌ها را شما کشیدید، استاد.

آقای شهبازی: نه، زحمت‌های خودشان است، زحمت‌های خودشان است، نتیجه قانون جبران است. این‌که اسمشان فرزانه است، خودشان هم فرزانه هستند، واقعا آفرین.

خانم زهره: ممنون استاد. این‌ها واقعا لطف خداست. و واقعا زحمت‌هایی که شما می‌کشید.

آقای شهبازی: من امیدوارم، خانم فرزانه مثالی است دیگر، الگو است. بقیه هم وقت بگذارند، تمرکز بگذارند، این ابیات را تکرار کنند، تا این ابیات در درونشان زنده بشود، روشن بشود، راهشان را پیدا کنند.

یک هم‌چون پیغامی را یک انسانی می‌تواند بدهد که واقعا زحمت کشیده. درضمن نشان می‌دهد که ما در سنین جوانی هم می‌توانیم به این پیغام‌ها دسترسی پیدا کنیم، خوب درک کنیم و خوب هم عمل کنیم. از طرز صحبت ایشان مشخص هست که عمل می‌کنند. بله، بفرمایید.

خانم زهره: با اجازه‌تان.

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

انسان که امتداد خداست، به‌صورت لوح سفیدی آفریده می‌شود و این آفرینش هدفمند است. هر انسانی مشروط بر این‌که با اختیارات خود در زمان مناسب مرحله تبدیل را آغاز کند، می‌تواند تسلیم باشد، تا قلم آفریدگار، زندگی‌اش را نقاشی کند، که اگر چنین باشد، زندگی یا خدا می‌تواند از طریق این بنده خاص خود، جلال و شکوه خود را در هستی جاری کند.



حال باید بدانیم که این قلم چگونه در دستان انسان قرار می‌گیرد و هر شخصی تا چه حد در آفرینش زندگی خود نقش دارد؟

در ابتدا وقتی متولد می‌شویم، یک لوح سفید هستیم، فقط می‌بینیم و می‌شنویم. چهره‌ها کم‌کم برایمان آشنا می‌شود. هرکدام از این چهره‌ها نام دارند، پدر، مادر و آن‌ها را به یک اسم مشخص می‌شناسیم.

پس اولین چیزی که یاد می‌گیریم نام خودمان است که با شنیدن آن واکنش نشان می‌دهیم. هرچه بزرگ‌تر می‌شویم، علاوه بر شناخت افراد نزدیک، وسایل مربوط به خود را هم می‌شناسیم.

در این‌جا اولین حسی که در ما شکل می‌گیرد، حس مالکیت است. اسم من، پدر من، مادر من و غیره. کم‌کم یاد گرفتیم که در برابر دیگران از خود و وسایل مربوط به خود محافظت کنیم. و این یعنی به صورت غیر مستقیم مقابله کردن به خاطر محفوظ بودن حس مالکیت.

بعد یاد گرفتیم که باید از دیگران برتر بود. نسبت به دیگران، من، خانواده‌ام از همه بهتر هستند. بچه‌هایم از همه بهتر هستند. مقام‌ها و سمت‌ها و غیره.

این‌ها حس رقابت و کم‌کم حس حسادت و خودبهرت‌بینی یا برعکس، حس حقارت و عدم اعتماد به خود و یکدیگر را در ما پرورش دادند و هرکدام از این حس‌ها زنجیروار به حس‌های دیگر متصل می‌شود، مانند خشم، بغض، کینه، دروغ گفتن، به راحتی تهمت زدن که همه این‌ها خصلت‌های زشت و نازیبای من‌ذهنی، با قلم پدرمادر بر لوح سفید وجودمان نقش می‌بندد و با این شرایط بزرگ می‌شویم و وارد جامعه‌ای به نام مدرسه می‌شویم، این بار قلم به دست آموزگار می‌افتد، سواد خواندن و نوشتن یاد می‌گیریم.

بعد یاد گرفتیم که قلم را خودمان به دست بگیریم با ذهنمان، ولی همه این‌ها کشت ثانی بود. باید برگردیم به همان لوح سفید اول، باید قلم زندگی باید در دست خدا باشد، یعنی همان کشت اول.

هر انسانی ضامن فکر و عمل خودش هست و با اختیاراتی که خداوند به او بخشیده، به راحتی می‌تواند کشت ثانی را عوض کند و از خود انسانی بسازد که به جز خدا نبیند. و در آخر:

**گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)



چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جَنَّتِ الْمَأْوَىٰ وَ دِیدارِ خِدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

ممنون استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! پس خداحافظی می‌کنم با شما.

کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

۳- خانم مرجان از استرالیا

خانم مرجان: جناب شهبازی من یک پیغامی آماده کرده‌ام از قبل هم بابت صراحت کلامم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: بله دیگر ما در اختیار شما هستیم، شما بینندگان. بفرمایید.

خانم مرجان:

این‌که با خود می‌گوییم من شایسته زنده شدن به زندگی هستم، من حقیقتاً لایق تجربه عشق حقیقی و رابطه‌ای سالم هستم، من لیاقت حس خوشبختی را دارم، من ارزشمند هستم و از این قبیل عبارات، خب، تکرار این جملات خیلی خوب است، اما بیاید این بار با ذره‌بین نگاهی دقیق‌تر به خودمان بیندازیم.

حالا بررسی کنیم که حقیقتاً چقدر با خودمان صادق هستیم. این را هم می‌دانیم که صداقت واقعی با خودمان، یکی از اصول ارزشمندی است.

بینم آیا منی که در آینه با خودم تکرار می‌کنم که تو خیلی خفنی، در حقیقت خودم را در عمل به‌عنوان یک انسان به حساب می‌آورم؟

آیا واقعاً ارزش خودم را در حد یک انسان درک می‌کنم؟

اگر هیچ‌چیز از معنای حقیقی واژه اشرف مخلوقات ندانیم، این را دیگر می‌دانیم که ارزش و مرتبه و شأن ما از حیوانات، حداقل چند لول (level) بالاتر است.

گمان می‌کنم مولانا این‌جا جایز بدانند که ما خودمان را (به‌عنوان انسان) کمی با حیوانات مقایسه کنیم، چه بسا که خود ایشان نیز برای آموزش ما از مثال جانوران و حشرات و خزندگان و چرندگان، بسیار استفاده کرده‌اند، تا شاید کمی باور کنیم که ما با این موجودات فرق داریم، ما انسان هستیم.

بیاید با چند مثال، موضوع را روشن‌تر کنیم.

برای مثال، حیوانی به‌نام خر صرفاً برای ارضای میل جنسی‌اش با هر خر دیگری که سر راهش قرار گرفت رابطه جنسی برقرار می‌کند.



یک خر، مثل من انسان این درک را ندارد که در رابطه‌ای خود را به حساب بیاورد و برای خودش جایگاهی قائل شود، بنابراین تعهد را هم نمی‌شناسد و شعوری برای درک چیزی ندارد جز سیر کردن شکم، ارضای میل جنسی، تخلیه روده و مثانه از روی غریزه، و حمل بار سنگین، بی آنکه علتش را بفهمد.

برای یک الاغ واژه‌ای به نام محبت معنایی ندارد و این مخلوق خدا کنترلی روی خشم خود ندارد. جفتک می‌اندازد و حمله‌ور می‌شود، دست خودش هم نیست.

یا مثلاً موجودی به نام گاو، کنترلی روی تغذیه خود ندارد. و به قول مولانا اگر شعور داشت و می‌دانست که عاقبتش در قتل‌گاه قصاب خواهد بود، جور دیگری رفتار می‌کرد.

در نتیجه با یک حیوان در حد شعور همان حیوان رفتار می‌شود، نه فراتر از آن.

حال آیا من انسان عمیقاً درک کرده‌ام که فرق من با حیوان در قدرتی است به نام شعور و اختیار؟ قدرت والایی که زندگی به من هدیه داده؟

با خودمان روراست باشیم، آیا همه ما انسان‌ها لایق این هدیه بوده‌ایم؟ و از این چنین قدرتی درست استفاده کرده‌ایم؟

انسانی که در رفتارهایش شعور و اختیار انسانی خود را به کار نگیرد، در حقیقت چه فرقی با یک حیوان دارد؟ جز موجود دوپایی که لباس پوشیده و در جامعه می‌چرد.

اگر کنترل خشم دست خودم نیست، اگر دهانم را باز می‌کنم، فریاد می‌زنم و ناسزا می‌گویم، تا غذای خوشمزه می‌بینم با و آع و عجله در حد ترکیدن می‌خورم یا هر چیزی را با این که می‌دانم مضر است، در حلقم فرو می‌کنم، اگر در خیابان و طبیعت آشغال و کثافات خود را می‌ریزم، یا مثل گوسفند گل و گیاه زنده را زیر پام له می‌کنم.

اگر من انسان شعور الهی خود را به کار نگیرم، بدون این که از قدرت تفکر خود استفاده کنم مثل گوسفند فقط دنبال گله بدم، مثلاً چادر سر کنم، کیلومترها به مکانی سفر کنم، در آن مکان مقدس گلاب به سر و صورتم بپاشم، در انبوهی از جمعیت که حتی فضایی برای تنفس نیست، نعره‌زنان چادر زن‌های دیگر و بعد کیسشان را بکشم و از سر و کولشان بالا بروم تا بالاخره خونین و مالین و سیاه و کبود و در حال خفگی، نوک انگشتانم به آن آهن پاره برسد، تا خدا آن‌جا صدای من را بشنود و بختم را باز کند یا بیماری‌ام را شفا دهد. فاجعه من را که به خاطر دارید!



چرا درک نمی‌کنم که من یک انسانم.

از بین تمام موجودات زنده، روح پاک و عظیم‌الشان خالق این جهان هستی در من دمیده شده است.

این روح در تن من زنده است، در من نفس می‌کشد، با من حرف می‌زند، گاهی فریاد می‌زند که من را هم ببین.

قدرتان است، زیباست و بی‌نهایت ارزشمند است.

این الماس شعور، در درون من امانت است و وظیفه من پاک و خالص نگه داشتن این ودیعه الهی است.

پیام‌های
تلفنی

بیار باده که اندر خمار خمارم خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

بیار جام شرابی که رشک خورشید است
به جان عشق که از غیر عشق بیزارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

ما با جامی پر از شراب ناب الهی پا به این جهان گذاشتیم و آن شراب ناب به ما شادی بی‌سبب می‌داد. ولی وقتی شروع به هم‌هویت‌شدگی با اجسام و افکار کردیم، کم‌کم آن جام شراب را از دست دادیم و خمار شدیم و برای برطرف کردن این خماری راه را اشتباه رفتیم و وارد من‌ذهنی شدیم.

و من‌ذهنی با شراب‌هایی که به ما می‌داد اگرچه مدتی به ما شادی داد ولی بعد از مدتی اثرش از بین می‌رفت و دوباره ما را به سمت شراب‌های موقت دیگر می‌کشاند و به درد و رنج می‌انداخت و هربار ما را بیش از پیش خمارتر می‌کرد.

ولی زندگی ما را به حال خود رها نکرده و هربار با اتفاقات در این لحظه می‌گردد تا دلیل گرفتاری و خماری را به ما نشان دهد که ما آن را شناسایی کنیم و بیندازیم و با فضاگشایی در اطراف آن اتفاق دوباره جام شراب ما را پر کند.

جامی که به‌جز شراب عشق چیزی در آن نخواهد بود. عشقی که مخاطب ندارد، موضوع نمی‌شناسد، کاملاً نو و تازه خواهد بود، هشیاری خواهد داشت.

آن عشق دیگر سقوط نیست بلکه عروج است. عشقی که فقط از فضای گشوده‌شده می‌آید نه عشقی که از هشیاری جسمی. وقتی عاشق کسی یا چیزی می‌شویم اگر واقعاً عاشق آن باشیم جسم و جنسیت آن دیده نمی‌شود بلکه بخش اصلی آن، که همان حضور زنده و زندگی است دیده می‌شود.

عشق هرگز به اجزا مربوط نمی‌شود همیشه کل و تمامیت است. می‌توان گفت عشق همان نیایش است. ولی ما هنوز عشق را به‌درستی نشناختیم؛ چون از همان کودکی تظاهر به عشق داشتیم. مثلاً به فرزندانمان می‌گوییم که



عاشق پدر و مادرت باش و چون او نمی‌داند چه کند و اگر این کار را نکند احساس گناه خواهد کرد، بنابراین شروع به تظاهر کردن به عشق می‌کند و این‌طور با عشق بزرگ می‌شود.

با این‌که نمی‌دانند عشق از جایی دیگر سرچشمه می‌گیرد و برای خوشحالی دیگران نقش عاشق بودن و عشق ورزیدن را بازی کردیم فقط واژه عشق را شناختیم. بی‌خبر از این‌که عشق چیزی نیست که بتوانیم انجامش دهیم، عشق اتفاق می‌افتد و از جانب ما نیست و از فضای گشوده شده می‌آید و نمی‌توانیم آن را درست یا دستکاری کنیم. اکنون است که می‌فهمیم «به جان عشق که از غیر عشق بیزارم.»

مادر شدن و پدر شدن مسئولیت بسیار بسیار بزرگ و مهمی است. اصلاً به نظر من بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مسئولیت دنیاست. چون هر موجود زنده‌ای که توسط یک زوج به این جهان ماده آورده می‌شود دارای اثر خواهد بود.

این اثر می‌تواند بسیار مفید و سازنده، و به اصطلاح نورا فزا باشد. مثل مولانا، حافظ، فردوسی و امثالهم و برعکس می‌تواند بسیار تخریب‌کننده و کارافزا باشد مثل رهبران تخریب‌گر و مستبد تاریخ که موجب آوارگی و مرگ میلیون‌ها انسان دیگر شدند.

خاطر من هست که در پیام‌های تلفنی برنامه ۹۲۴ خانم آیدا از اثر استرس و خشم بر خون و بدن انسان توضیح دادند. خوب تصور کنیم که شیری که مادر به فرزندش می‌دهد چه تأثیری بر وجود این کودک دارد. اگر ذره‌ای استرس، خشم یا هر هیجان ذهنی دیگری با آن عجین باشد، قطعاً اثر مستقیم بر وجود آن کودک دارد.

مولانا در این باره می‌فرماید:

خوی کان با شیر رفت اندر وجود کی توان آن را ز مردم واگشود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۹)

به نظر من در این عصر و زمان اصطلاح بارداری ناخواسته هیچ معنا و مفهومی ندارد. هر شخصی به نحوی کاری انجام داده که موجب تشکیل این موجود زنده شده است. پس به هیچ وجه حق ندارد بگوید فرزندم ناخواسته بوده و در مورد مسیر این جریان شکایتی داشته باشد.

من به شخصه وقتی کاری را می‌خواهم انجام بدهم نه به کسی می‌گویم و نه از هرکس و ناکسی در موردش نظر می‌خواهم و مشورت می‌کنم. باورم این است این فکر آمده چون باید عملی شود البته که در مسیر آن از افراد آگاه در آن مسئله مشورت می‌گیرم. ولی در کل زیاد اهل باز کردن برنامه‌های زندگی‌ام برای دیگران نیستم.

وقتی هم باردار شدم از کسی زیاد نمی‌پرسیدم که چه کنم و چه نکنم. بیش‌تر خودم از منابع قابل اعتماد موجود در اینترنت که براساس نظر پزشکان این امر بود تحقیق می‌کردم. ولی در این مسیر زیاد پیش آمد که افراد اطرافم



با فهمیدن موضوع بارداری من شروع به توصیه‌های مربوط و غیرمربوط می‌کردند و از تجربیات خود برایم می‌گفتند.

و نکته این بود که ۹۹٪ آنها بسیار از بارداری و نحوه تولد و بعد از آن نگهداری از نوزادشان خاطره بد و دردناک و پرزحمت داشتند.

من این صحبت را با احترام به تمام مادران مهربانی که از شیرۀ وجودشان با عشق فرزندانشان را بزرگ کردند به‌عنوان عضو بسیار کوچک و نادان و خام این جمع به اشتراک می‌گذارم.

فقط می‌خواهم بینش جدیدی که در من شکل گرفته را به اشتراک بگذارم. بینش من این است که این نوزاد ناتوان چون با تصمیم شخص من و همسر من به این جهان وارد شده من مسئولم که بهترینی که از توانم برمی‌آید را برای آرامش و رفاه او انجام بدم و حق ندارم حتی فکر این را بکنم که من می‌توانم به گردن اون داشته باشم.

من با آمدن این موجود بی‌نظیر هر لحظه دارم آموزش می‌بینم؛ پس بدهکارش هم هستم. حق ندارم از ساعت خوابش، عوض کردن پوشکش، شیر دادنش و یا هر کار دیگری که برایش انجام می‌دهم شکایتی حتی در پس فکرم داشته باشم، چه برسد به زبان بیاورم.

من به‌شخصه به این بینش و باور رسیده‌ام که حتی این شیری که خدا در سینه من قرار می‌دهد روزی فرزندم هست که زندگی به من لطف کرده و دارد از طریق من این را به فرزندم می‌رساند و من خیلی مفتخرم به این امر و خیلی شکر می‌کنم که لایقش بودم.



۶- خانم سارینا از مشهد با سخنان آقای شهبازی

برنامه ۹۲۲ را نگاه کردم یک بیتی بود که حالا به صورت اتفاق در زندگی‌ام افتاد می‌خواستم آن را برای دوستان بخوانم.

فقط قبلش یک تشکری از دو نفر از دوستان بکنم، یکی خانم اگر اشتباه نکنم خانم پریسا ۲۲ ساله از تبریز و خانم الهام از شیراز که در مورد پندار کمال یک پیغام داده بودند.

و خب من این مدتی که با برنامه آشنا شدم، خیلی خشمم را شناسایی کردم یعنی کلاً خشن بودم و مثلاً دوستانم اگر چیزی می‌گفتند، خب توقع داشتم آدم‌های مثلاً دیگر درستی باشند، هیچ اشتباهی نکنند و حالا چه دوست چه اعضای خانواده یا اطرافیان، مثلاً تا یک هفته من هیچ حرفی با آنها نمی‌زدم و یا شاید بیشتر. قهر می‌کردم و می‌گفتند بابا ما که چیزی نگفتیم ولی من نمی‌توانستم ببخشم.

مثلاً خودم هم از اشتباهاتم خیلی می‌رنجیدم که مثلاً چرا فلان حرف را گفتم. چون این پندار کمال خب حالا پیش می‌آید، مثلاً آدم یک اشتباهی می‌کند باید هم اطرافیانش را ببخشد هم خودش را.

که حالا این را هم می‌خواستم از دوستان تشکر کنم. پندار کمال خیلی به من فشار می‌آورد، مثلاً اگر عصبانی می‌شدم یا یک حرکتی می‌زدم شاید مثلاً چند روز سالم بد بود که مثلاً چرا عصبانی شدم یا چرا فلان کار را کردم.

حالا اگر اجازه بدهید متنم را هم بخوانم:

سلام خدمت مرشد نازنین، جناب شهبازی و دوستان عزیزتر از جان گنج حضور.

اتفاقی چند روزی است که برایم می‌افتد و می‌خواستم با شما در میان بگذارم.

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

در برنامه ۹۲۳ جناب شهبازی این بیت را معنی کردند و بسیار به دلم نشست و اتفاقی برایم افتاد که خیلی با این بیت هم‌خوانی دارد.



قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، بسیار خودم را وابسته به خواهرم می‌دانستم و می‌گفتم وای! نکند او با من قهر کند، چون در این صورت نمی‌توانم حتی زندگی کنم و من برای انجام کارهای روزمره از قبیل خرید و غیره خودم را بسیار وابسته به او می‌دانستم.

بنده نوزده سالم است و کارهایم را خودم انجام می‌دهم و خواهرم از این بابت بسیار می‌ترسد، شما گفتید ما باید در خشم، ترس را ببینیم و به خاطر مستقل شدن من دعوای وحشتناکی را به راه می‌اندازد.

جناب شهبازی فرمودند که خانواده باب صغیر است! و این حکمت خداست که اتفاقاتی را از طریق خانواده به وجود می‌آورد تا من از آن‌ها درس بگیرم.

جفاهای خلق واقعاً گنج زر است! چرا؟ چون به ما می‌آموزد که ما نباید از آدم‌ها زندگی بخواهیم، در غیر این صورت، «بی‌مرد» می‌شویم.

هنگام ایجاد دعا در خانواده نفس عمیق می‌کشم و به صدای تپش قلبم گوش می‌دهم و بیتی که بسیار کمکم می‌کند تا وارد دعوای نشوم و سم خشم را به بدنم وارد نکنم، این بیت است:

از پختگی ست گر نشد آواز ما بلند کی از سپند سوخته همی گردد آواز بلند؟

(صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۴۲۱۲)

و بیت‌هایی که بسیار کمکم می‌کنند تا نسبت به خواهرم کینه‌ای نداشته باشم:

جز محبت که نشاند خشم را؟

جز عنایت که گشاید چشم را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

طاعنان همچون سگان بر بدر تو

بانگ می‌دارند سوی صدر تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۵)

این سگان کردند ز امر آنصتوا

از سَفَه وع وع کنان بر بدر تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۶۶)



هین به مگذار ای شفا رنجور را
تو ز خشم کر، عصای کور را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۶۷)

چون که سرکه سرگی افزون کند
مر شکر را لازم افزونی بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

و در آخر چکیده‌ای از گفته‌های یاران عاشق که در برابر این اتفاق چند روز است به من کمک می‌کند:

گفته آقای عباس از شیراز و خانم فرخنده از اصفهان:

رفتارهای انسان‌ها و تمام اتفاقاتی که در زندگی برای ما می‌افتد، خدا به وجود می‌آورد.

و گفته خانم مریم از فولادشهر اصفهان:

تسلیم کسی است که از آن خدا، برای خدا و به سوی اوست. بی‌خواهش و بی‌آرزوست. پادشاه اقلیم وجود خود است و به اسارت هیچ کس نمی‌رود و همواره آزاد مطلق را بنده است.

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر
آرام‌تر از آهو، بی‌باک‌تر از شیرم
(منسوب به مولانا)

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم سارینا. آفرین، آفرین، چقدر زیبا است که شما از مردم یاد می‌گیرید، به دقت گوش می‌کنید.

پدر و مادرها آرزو دارند که به دختر نوزده‌ساله‌شان، خب نوزده‌سالگی سنی است که آدم ممکن است طغیان بکند، نمی‌گویم باید بکند، ممکن است با من‌ذهنی.

شما از عاشقان دارید یاد می‌گیرید. بله، پس می‌بینید که این کاری که الان می‌کنیم خیلی درست است. یک جوان نوزده‌ساله اگر بتواند از یک تلویزیونی حرف‌هایی را بشنود که پدر و مادرش آرزو دارند به آن‌ها بزنند و او یاد بگیرد، پس این کار درستی است که ما داریم می‌کنیم و باید وسعت بدهیم.



آن‌هایی که پیغام می‌دهند و من مرتب می‌گویم که «ده زکات روی خوب خوب ای خوب‌رو»، زکات خودتان را بدهید و بیاید بیان کنید خودتان را، برای همین است.

می‌بینید که حرف شما شنیده می‌شود با کمال تعجب آدم فکر نمی‌کند حرفی که می‌زند و این قدر هم رویش تأمل کرده، فکر کرده، درست کرده این صحبت را، مردم می‌شنوند. آن هم نه مردمی که مثلاً خب سن‌وسالی دارند، تعجب‌آور نیست. نوزده‌ساله، هجده‌ساله، شانزده‌ساله، ما می‌بینیم که می‌شنوند این حرف‌ها را و به‌کار می‌برند.

ممنونم خانم سارینا صحبت دیگری ندارید؟

خانم سارینا: فقط چیزی می‌خواستم بگویم این چند وقتی که با این برنامه آشنا شدم، نمی‌دانم این جمله‌ام درست است یا نه، ولی احساس می‌کنم که انگار هشیاری‌ام شاید از خانواده جدا شده یک‌جورهایی، یعنی اصلاً به من کاری ندارند. یعنی آن فشارهایی که در سنین کودکی یا مثلاً حتی در نوجوانی به من می‌آوردند، الان نمی‌توانند. یعنی شاید مثل خروس جنگی به جان هم بیفتند ولی به من نمی‌توانند آسیبی بزنند. یعنی من در اتاقم هستم، برنامه را نگاه می‌کنم، یعنی نمی‌توانند اذیتم بکنند.

یعنی همین خواهرم که، خب می‌دانید من قبلاً خیلی به خواهرم وابسته بودم یعنی می‌گفتم اگر این نباشد دیگر اصلاً نمی‌توانم زندگی کنم یعنی خواهر بزرگ‌ترم باید همه کارهایم را بکند و پدر و مادرم هم خیلی، اصلاً این را مثل یک دیو که اگر خواهرت نباشد نمی‌توانی زندگی بکنی.

ولی وقتی با برنامه‌تان آشنا شدم خیلی...، خب نوزده سالم هم هست و به هر حال جوان هستم و کارهایم را خودم می‌توانم بکنم و این خیلی خواهرم را می‌ترساند.

خیلی مستقل شده‌ام و این حتی پذیرشش برای پدر و مادرم هم سخت است و حتی می‌گویم خواهرم خیلی فشار می‌آورد ولی نمی‌تواند مثلاً من را عصبانی کند. یعنی مثلاً در دعوای اسم من را شاید چهل بار بگویند که سارینا فلان، تقصیر سارینا است که ما داریم دعوا می‌کنیم ولی من اصلاً عصبانی نمی‌شوم که چرا اسم من را می‌گویند. برای همین نمی‌توانند کاری بکنند روی من، با این‌که در تنش‌ها اسم من را شاید بگویند، ولی همان بیتی که خواندم کمکم می‌کند، عصبانی نشوم یا حتی از خواهرم کینه‌ای نداشته باشم، با این‌که خب به هر حال درد ایجاد می‌کند. یعنی به‌خاطر مستقل شدنم کمی احساس ترس دارد، ولی نمی‌تواند من را اذیت کند.



من حتی کینه‌ای هم از او ندارم. می‌گویم که من ذهنی‌اش بوده، خودش نبوده، من ذهنی‌اش باعث شده که این عصبانیت را داشته باشد. یا از من زندگی می‌خواهد خب آن‌جوری برنامه ریخته بود که سارینا کنکورش را بدهد دیگر بیست و چهار ساعته در خدمت من باشد، باهم برویم فلان‌جا، فلان‌جا. خب من همه‌اش جواب منفی می‌دهم می‌گویم نه، می‌خواهم گنج حضور ببینم، کار دارم.

این نمی‌تواند این را بپذیرد ولی من هیچ کینه‌ای ندارم می‌بخشم او را. این را خواستم بگویم در جریان باشید.

آقای شهبازی: آفرین آفرین! شما هیچ نصیحتی، توصیه‌ای برای آدم‌های بالاتر از پنجاه سال ندارید خانم سارینا، شما که نوزده سالتان است؟

خانم سارینا: نمی‌دانم. حالا، یک لحظه... هول شدم.

نمی‌دانم چه بگویم می‌دانید.

آقای شهبازی: اشکالی ندارد اگر چیزی هم نخواستید بگویید، نگویید. ولی اگر چیزی می‌خواهید...

خانم سارینا: کمی هول شدم، نمی‌توانم بگویم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی زیباست. آفرین آفرین عیب ندارد.

خانم سارینا: در دوران کودکی و یا حتی قبل از آشنایی با برنامه شما، پدر و مادرم خیلی ادعای کمال می‌کردند و خیلی به من فشار می‌آوردند.

شاید چیزی که به یک پدر مادر پنجاه یا چهل ساله بخواهم بگویم این است که کمی به عقاید بچه‌هایشان احترام بگذارند.

من خیلی کینه داشتم، به‌رحال در دوران کودکی و یا حتی نوجوانی نتوانستم زندگی کنم یعنی یک فشارهایی می‌آوردند که نمی‌گذاشتند راحت زندگی کنم.

پدر و مادرها برای نظرات بچه‌هایشان احترام قائل باشند چه آن‌کسی که شش سالش است یا نه سالش است، او هم می‌تواند یک تصمیماتی بگیرد که خیلی مفید باشد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سارینا: و این‌که توانسته‌ام این کینه‌ها را ببخشم به لطف برنامه شماس.ت.

کمی به عقاید بچه‌هایشان احترام بگذارند، چه آن‌کسی که شش سالش است، چه آن‌کسی که شانزده سالش است، او هم نظرات مفیدی دارد. او هم خودش باید برای آینده‌اش تصمیم بگیرد.

و این‌که هشیاری الآن از خانواده واقعاً جدا شده یعنی مثلاً می‌گویم من فلان کار را می‌خواهم بکنم، فلان جا می‌خواهم بروم و (یا نمی‌خواهم از خواهرم تقلید کنم؟) این را می‌پذیرند از من و می‌گویند به تو کاری نداریم، عقاید تو هم محترم است، این را به‌خاطر سن من نمی‌گویند یعنی نه این‌که چون نوزده سالم است چون هوشیاری‌ام بیدار شده می‌گذارند یعنی به‌خاطر برنامه شماس.ت.

یعنی اگر من همان نوزده‌سالگی بود و برنامه شما نبود، پدر و مادرم همان پدر و مادر قبلی بودند ولی این قدر کار کردم روی خودم، می‌گذارند کمی راحت باشم، می‌گذارند خودم تصمیم بگیرم. ولی می‌گویند نظر ما این است پیشنهاد ما این است، حالا تو اگر می‌خواهی به حرف کن، می‌خواهی نکن و این احترامی که به عقیده من می‌گذارند به تصمیم من برای آینده‌ام می‌گذارند به‌خاطر سنم نیست.

یعنی اگر برنامه شما نبود و من حتی چهل سالم بود، باز هم دخالت می‌کردند. و همین بیدار شدن هشیاری که مثل خروس جنگی به جان هم می‌افتند، به من هیچ‌کاری ندارند و من اصلاً وارد دعوای نمی‌شوم و می‌گذارند خودم برای آینده‌ام تصمیم بگیرم، این به‌خاطر سنم نیست، به‌خاطر برنامه شماس.ت.

حالا این چیزی بود که می‌خواستم به مادر و پدرها بگویم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، عالی عالی. سارینا خانم با شما دیگر خداحافظی کنم. چیز دیگری می‌خواستید بگویید؟

خانم سارینا: نه همین ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین آفرین! خداحافظ.

خیلی زیبا، خیلی زیبا. خوب دیگر پدر و مادرها شنیدند.

۷- خانم سارا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

خانم سارا: پیغام این دفعه من فقط از ابیات تشکیل شده و بعد از این که در هفته پیش شما، حالا این اصطلاح آیدا جان در رابطه با برنند درست کردند را، زیاد تکرار شد، من هم ناخودآگاه به این فکر افتادم که چه بیتی هست، که آن یک بیت را، مثلاً من خیلی خوب است که تکرار کنم و یک بیتی برای من آمد.

و به این فکر کردم که از اولین روزی که با گنج حضور آشنا شدم تا الان، چه بیت‌هایی هستند، چون شما پیشنهاد کردید که یک تعداد محدودی از ابیات را به عنوان ابیات اساسی بنویسید و بگویید که این‌ها ابیات من است و آن‌ها را سعی کنید که به آن‌ها عمل کنید. یک سری ابیات پشت سرهم برایم آمدند که می‌خواستم آن‌ها را چون این هفته خیلی تکرارشان کردم و به خودم کمک کرد، به اشتراک بگذارم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. شما می‌دانید، البته بقیه هم باید بدانند که متن نوشته شده پیغامشان را باید بفرستند به آقای زارع‌پور. قبلاً هم آدرس را اعلام کردیم. شما می‌فرستید سارا خانم؟

خانم سارا: بله می‌فرستم.

آقای شهبازی: یادم رفت به سارینا هم بگویم و خواهش کنم این کار را بکنند. همه خواهش می‌کنم بفرستید به آقای زارع‌پور، اگر آدرسشان را ندارید، بفرستید به آدرس من در تلگرام، ما فوروارد می‌کنیم، می‌فرستیم به ایشان.

ایشان با گروهشان، پیغام‌ها را روی کاغذ می‌آورند، نوشته شده، و ما هم ضمیمه برنامه می‌کنیم، هم در وبسایتمان، هم در تلگرام.

بله، بفرمایید.

خانم سارا:

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)



بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

تو از آن روزی که در هست آمدی
آتشی، یا بادی، یا خاکی بُدی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۹)

گر بر آن حالت تو را بودی بقا
کی رسیدی مَر تو را این ارتقا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹۰)

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

لیلیّ زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده
وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر گاه آمده

از لذّت بوهایِ او، وز حُسن و از خوهایِ او
وز قُلِّ تَعَالُوهایِ او جان‌ها به درگاه آمده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹)

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط
که بگویند از طریقِ انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ المَآوئِ و دیدارِ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)



از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونیست و کَلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

بر تو زنم یگانه‌ای، مست ابد کنم تو را
تا که یقین شود تو را عشرت جاودان من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۰)

قطره‌ای از باده‌های آسمان
برکند جان را ز می وز ساقیان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۳)

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

ای به صورت ذره کیوان را ببین
مور لنگی رو سلیمان را ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۰)

ای هزاران کعبه پنهان در کنیس
ای غلط‌اندازِ عفریت و بلیس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۵)

کنیس: در این جا یعنی بت‌خانه

نیست صورت، چشم را نیکو بمال
تا ببینی شَعشَعَهُ نور جلال
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۸)

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسم وفا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

این زمان جز به نفی ضدّ، اعلام نیست
آندرین نشأت، دمی بی دام نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷)

در تضرّع جوی و در افنای خویش
کز تفکر جز صُور، ناید به پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۹)

جز خضوع و بندگی و اضطرار
آندرین حضرت ندارد اعتبار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

بعد ازین نور به آفاق دهیم از دل خویش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخِر شد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۶۶)

آفاق: جمع افق، در اینجا یعنی سراسر کائنات



اُنْدَرین رَه، می تَراش و می خَراش
تا دَمِ آخِر، دَمی فارغ مَباش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲)

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط
که بگویند از طریقِ اِنْبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خیلی ممنون آقای شهبازی

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، به نظرم این بیت را شما امروز سه بار خواندید، این برای تأکید بود، درست است؟

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط
که: بگویند از طریقِ اِنْبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

این را باید زیاد بخوانیم.

خانم سارا: بله، من این بیت را خیلی زیاد خواندم و به قول دوستان، در فازِ پَرندسازی هستم و احساس می‌کنم که این بیت را خیلی خودم باید تکرار کنم و خیلی به من کمک می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین آفرین، پس این برَند شماست؟

خانم سارا: اگر که، باید به قولِ مثلِ آقای پویا، باید اول قانونِ جبران را رعایت کنیم و زحمتش را بکشیم، تا لایق هدیهٔ بیت بشویم.

۸- آقای علی از ونکوور با سخنان آقای شهبازی

نشانه‌های بلوغ

۱- من نباید از کسی چیزی بخواهم که آن را خودم انجام نداده‌ام یا نمی‌دهم.

بیشتر توضیح می‌دهم. آیا در نقش والدین چیزی می‌خواهیم از فرزندان که خودمان نتوانستیم انجامش بدهیم و یا کاهلی کردیم؟ و یا در حالت کلی آیا کاری از دیگران می‌خواهم که خودم با تلاش و جهد به آن می‌توانم برسم و می‌توانم انجام بدهم؟

مرحله‌ای است که انتظارات ما از دیگران صفر شود و به‌جای نگاه به خارج، به درونمان نگاه کنیم و این‌که بلند بشویم و بهترینمان را انجام بدهیم، با همه محدودیت‌های ذهنی که وجود دارد.

گفت پیغمبر که جَنَّتِ از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر ترا
جَنَّتِ الْمَأْوِی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

۲- بستن کامل پرونده‌های اتفاقات گذشته زندگی.

برای بستن کامل پرونده‌ها باید ناظر آرام بوده در اتفاق این لحظه، و نباید در دایره کارافزا و یا دایره تکرار بی‌اختیار بیفتیم که تکرار بی‌اختیار هم یعنی وقتی ما با اختیار خود نتوانیم ناظر اتفاق این لحظه بشویم، دیگر قضا دایره‌وار اتفاق را تکرار می‌کند تا لحظه‌ای که ما بتوانیم فضاگشایی کنیم در آن اتفاق.

و متوجه شدن به این موضوع و کار کردن روی خود و گوش دادن به برنامه گنج حضور و مولانای عزیز، بودن در مسیر رشد و بلوغ است. و ببینیم آن اتفاق به این لحظه آخر زمان ربطی ندارد و این لحظه دقیقاً هم لحظه آخر زمان و هم لحظه شروع است. پس نه گذشته دارد و نه آینده. حال اتفاق را ناظر شدیم بدون واکنش و این یعنی بستن پرونده آن اتفاق.



فراموش نکنیم کوچک‌ترین واکنش درونی به اتفاق، یعنی افتادن در دایره کارافزا و این علت تکرار اتفاق مشابه توسط قضا در آینده است تا زمانی که ما آن اتفاق یا پرونده را ببندیم.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی باطن او جدّ جدّ ظاهر او بازی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

چه چگونه بدّ عدم را؟ چه نشان نهی قدم را نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

۳- نترسیدن از خود و افتخار کردن به وجود بی‌انتهای درون و شکوفا کردن آنچه در درون ما می‌درخشد، ولی تا به حال به خاطر جلب توجه نپذیرفتن دیگران آن را خاموش کرده‌ایم.

بگذارید بیشتر توضیح بدهم. همان‌طور که آقای شهبازی فرموده‌اند از حدود سن ده‌سالگی، همانیدگی‌ها دیگر جایی در ما نباید داشته باشند و هرآنچه که از همانیدگی‌ها در این زمان تشکیل شده باید از ما جدا شود. حال اگر خانواده و جامعه از نگاه عشق به ما نگاه نکنند و ما را همان‌طور که هستیم نپذیرند، کم‌کم همانیدگی‌ها ابزاری می‌شوند برای جلب توجه گرفتن از دیگران و این زمانی است که استعدادها و آنچه در درون هر فرد از فضای یکتایی است به زیر کشت ثانویه می‌رود.

زیرا با آن‌ها نمی‌توانیم جلب توجه من‌های ذهنی را بگیریم و وقتی بتوانیم از این افکار یعنی جلب توجه گرفتن از دیگران و تأییدطلبی از بیرون خلاص شویم می‌توان گفت مثالی است از نترسیدن از خود و در نتیجه بلوغ.

جوهری و لعل کان، جان مکان و لامکان نادره زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵)

عقل تو قسمت شده بر صد مهم بر هزاران آرزو و طمّ و رم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

جمع باید کرد اجزا را به عشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)



۴- آن چیز که می‌بینیم جبرانی است برای آنچه که نمی‌بینیم.

وقتی متوجه بشویم همه کارهای ما و همه اثرات ما ناشی از اعمال ما هست و نه هیچ مسبب دیگر، این خود مرحله‌ای از بلوغ است. مثلاً اگر اضافه‌وزن داریم، ناشی از کاهلی در ورزش و پرخوری است و یا هر مشکلی که در زندگی وجود دارد، فقط و فقط ناشی از رفتار و اعمال اشتباه خودمان است و نه عامل خارجی دیگر.

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

رنج را باشد سبب بد کردنی

بد ز فعل خود شناس از بخت نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸)

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

بیخودی نامد بخود تُش خواندی

اختیارت خود نشد تُش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

۵- نگاه اصیل معنا

خداوند روح ما را چنان تراش داده که هدیه‌ای برای جمع باشیم. حال نگاه کنیم که چه هدیه‌ای برای جهان آماده کرده‌ایم و تصویر بزرگ‌تر ما چه می‌تواند باشد؟ وقتی بتوانیم معنای اصیل زندگی را ترجیح بدهیم به شادی گرفتن از همانیدگی‌ها و یا غم از دست دادن آن‌ها، این خود مرحله‌ای از بلوغ است.

هر که پایان‌بین‌تر، او مسعود تر

جدتر او کارد که افزون دید بر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸)

زانکه داند کین جهان کاشتن

هست بحر محشر و برداشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۹)

۶- اعتراف به اشتباه و تصحیح آن

آیا توانستیم خودمان را عریان کنیم از آنچه داریم و آن ناموس صد من حدید را کنار بگذاریم؟ و اعتراف به اشتباه یکی از راه‌های عریان شدن است و خود پهلوانی و بلوغ است.

اگر بتوانیم بخش‌هایی از خودمان را که به‌نظر ذهن زشت می‌آیند و یا اشتباهاتمان را بپذیریم، این مرحله‌ای است از بلوغ. این نه به‌معنی قبول آن‌ها بلکه به‌معنی شناسایی آن‌ها و تلاش برای اصلاح آن‌ها است و این از ملامت خود جلوگیری می‌کند.

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

۷- دیگر نشانه بلوغ شناخت رسالت است.

یکی شدن هدف شغل، وظیفه و رسالت یکی از مراحل به بلوغ رسیدن است. کاری که بزرگان ما در این عرصه انجام داده و یا می‌دهند. این را با نگاهی به جناب مولانا و جناب شهبازی عزیز بیشتر می‌توانیم متوجه بشویم و کافی است تأمل داشته باشیم در جهد و پشتکار ایشان، تا متوجه این رسالت و یا هدیه ایشان به جهان شویم.

۸- و در آخر هرکسی اختیار زندگی خود را دارد و در این سفر زندگی باید توشه صبر، پرهیز، حزم و اتقوا را داشته باشد.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوا زینهار

دور کن آلت بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زین کمین بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

غزل شماره ۱۷۳۷:

بیار باده که اندر خمار خمار خدا گرفت مرا ز آن چنین گرفتارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

بیار جام شرابی که رشک خورشید است به جان عشق که از غیر عشق بی‌زارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

با من ذهنی، شرابی که می‌گیریم، حاصلش درد و رنج و خشم و حسرت و حسادت و درگیر گذشته و آینده شدن و در ذهن ماندن است.

با فضاگشایی ما، جمع هم از آن بهره خواهد برد و روی دیگران هم تأثیرگذار خواهیم بود.

راه رسیدن به روشن‌بینی تغییر دادن بینش، همان نوع نگاه ما است و این فقط در آیین عشق است. در این لحظه مرکز را از جسم خارج می‌کنم، عشق و عدم را جایگزین خواهم کرد.

ناامیدی‌ها به پیش او نهدید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

وقتی با من ذهنی دلبسته و وابسته دیگران می‌شوم، بدبختی از دل‌بستگی برمی‌خیزد. به اشیا و به مکان‌ها و به اشخاص دلبسته می‌شوم، همان‌بده دل‌بستگی می‌شوم.

به هرچیزی که دلبسته و وابسته‌ام، دل‌بستگی در کنار من ذهنی، ناامیدی انتهایش است، زیرا زندگی پیوسته در حال تغییر است. زندگی در حرکت دائم است، هیچ‌گاه از حرکت باز نمی‌ایستد، حتی برای چند لحظه کوتاه.

ما یادمان رفت زندگی در اکنون است، آن‌گاه که خورشید طلوع می‌کند از آن لذت ببر! اما دلبسته نشو! آن یک عکس نیست، به‌زودی ناپدید می‌شود.



انسان‌ها همه‌چیز را از دست می‌دهند، اما انسان به‌حضور رسیده و خردمند از همه‌چیز لذت می‌برد، از روز، شب، تابستان، زمستان، از زندگی و مرگ لذت می‌برد.

انسان خردمند دل‌بسته نیست، ناامید نمی‌شود، در من‌ذهنی و در وارستگی و دل‌بسته نبودن، بسی شور و حال دارد. چون انسان خویشتن خویش را که بشناسد، به خودش می‌آید و می‌فهمد انسان حضور خداست، امتداد خداست، پس گم نمی‌شود در همانندگی‌ها، مثل دل‌بستگی و وابستگی، رهاست و آزاد است. پرواز مستقل را به‌خوبی خواهد آموخت و می‌فهمد که اگر در دیگران گم بشود، به ناامیدی ختم می‌شود.

مهر من داری چه می‌جویی دگر؟ چون خدا با توست، چون جویی بشر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱)

آنقدر درگیر مسائل بی‌ارزش مادی شده‌ایم که اصلاً ذره‌ای به دلیل آفرینش خود فکر نمی‌کنیم. مقصود از تمام‌های و هوی این دنیا و خلق آسمان‌ها و زمین، خلقت بشری بود، که نه به‌اجبار بلکه با میل و اختیار خود و با عشق، خدایش را بشناسد و به خودش بیاید.

ما به این دنیا نیامده‌ایم برای ثروت‌اندوزی، تحصیل علم، کسب قدرت و شهرت، ما در واقع دردانه هستی هستیم.

تمام هستی برای ما آفریده شده و مطیع ماست.

اگر آگاه شویم و به خودمان بیاییم، اگر عبودیت محض را در تمام لحظه‌لحظه زندگی‌مان پیاده کنیم و دمی از یاد حق غافل نشویم، فضا را باز می‌کنیم و فقط خود را عمیقاً می‌شناسیم، این‌گونه به خدا می‌رسیم و ارمغانش عشق و شادی بی‌سبب است.

خانم مریم: استاد جان متنم تمام شد، با اجازه‌تان تحقیقی که قرار بود خدمتتان ارائه بدهم، اگر اجازه هست صحبت کنم.

آقای شهبازی: چه هست؟ بفرمایید.

خانم مریم: این اشعاری بود که هفته گذشته خواندم:

هر لحظه که تسلیمم در کارگه هستی آرام‌تر از آهو بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر

استاد جان این غزل شماره ۲۸۶ نبود. شما فرمودید که خودم محقق باشم و تحقیق کنم. بعد در این تحقیق متوجه شدم که این اشعار منسوب به جناب مولاناست، ولی از مولانا نیست و این‌که در یک کانال تلگرام که خودم هستم و پیغام‌های معنوی دوستان عزیزم را مرتب می‌خوانم و مرور می‌کنم، دوستان نوشته بودند که غزل شماره ۲۷۵۴، آن‌هم نبود و این‌که به فروشگاه گوگل پلی (Google play) هم سر زدم که اشعار جناب مولانا، همان گنجور، برنامه آنلاین (online) گنج حضور بود، آن‌جا هم نتوانستم اطلاعاتی پیدا کنم. حالا از شما می‌خواستم کمک بگیرم که شما راهنمایی کنید من را.

آقای شهبازی: تا آن‌جایی که من می‌دانم، این شعر از مولانا نیست، این دو بیت، و اسم گوینده‌اش را من می‌دانستم، الآن یادم نیست.

خب دو بیت خیلی خوبی هست، ولی حالا از مولانا نیست. با شما خداحافظی می‌کنم، اگر کاری ندارید.

خانم مریم: ممنونم، ممنونم. استادجان این‌که اگر اجازه بدهید، همین غزل شماره ۲۸۶ یک بیت خیلی زیبا بود از جناب مولانا که بخوانم، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید.
خانم مریم:

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۸۶)



تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خب این از چه کسی بود؟

خانم مریم: این از جناب مولانا بود، همان غزل شماره ۲۸۶.

آقای شهبازی: نیست این طور خانم، این از حافظ است. این را شما از کجا پیدا می‌کنید؟

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۸۶)

دوهزار هم ندارد. حافظ بیشتر از حوالی پانصد تا غزل دارد به دوهزار نمی‌رسد.

خانم مریم: بله، غزل ۲۸۶ بود.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم مریم: بله، همان غزلی بود که اشتباهاً هفته گذشته در مورد «هر لحظه که تسلیم در کارگه هستی»، گفته

بودم، گفتم بذار ببینم این غزل ۲۸۶ چیست، که این دو بیت زیبا را واقعاً دوست داشتم و یادداشت کردم.

و الآن شما فرمودید که از جناب حافظ بوده.

آقای شهبازی: بله. من هم البته این‌جا این جور اشتباهات را تصحیح نمی‌کنم، ولی دیگر این که شما، این دیگر

غزل مشهوری است از حافظ، به حساب مولانا نگذارید، طفلی حافظ. غزل به این زیبایی. خب، خداحافظی می‌کنم

از شما.

به برج دل رسیدی، بیست اینجا
چو آن مه را بدیدی، بیست اینجا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸)

یکی از قابلیت‌های ذهن، پریدن از فکری به فکر دیگر است و با این کار فضای بین دو فکر را می‌بندد. مولانا می‌گوید اگر لحظه‌ای از روزن دل نوری آمد و به فضای بین دو فکر زنده شدی، تکان نخور. همان‌جا بایست. این است رمز زنده شدن به حضور و ماندن در فضای حضور.

آیا این کار آسان است؟ خیر، آیا این کار عملی است؟ بله. آیا این کار سریع اتفاق می‌افتد؟ در اغلب موارد خیر، چون ذهن انسان شرطی شده است که از یک فکر به فکر دیگر بپرد.

پس چاره چیست؟ صبر و فضاگشایی بی‌درپی، نه یک بار، نه ده بار، نه صد بار، لحظه‌به‌لحظه.

به برج دل رسیدی، بیست اینجا
چو آن مه را بدیدی، بیست اینجا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸)

بایست، تکان نخور. وقتی می‌بینیم ذهن ما، ما را می‌کشد، می‌توانیم تمرکز را از روی فکر برداریم و بگذاریم بر روی فضای اطراف فکر خود، همان فضایی که فکر از آن بلند شده است. شاید راحت‌ترین روش دسترسی به آن فضا، لمس کردن بودن خود است. در همین لحظه، در همین جا.

به برج دل رسیدی، بیست اینجا
چو آن مه را بدیدی، بیست اینجا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸)

بودن خود را حس کردی؟ بله؟ پس همین‌جا بایست، تکان نخور، در همان فضا بمان. یک دقیقه، پنج دقیقه، ده دقیقه، یک ساعت.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)



یک لحظه، یک جا، با یک فضاگشایی تو، مرغ جذبه خدا می‌پرد و تو را با شدت به سمت خود می‌کشد. همان‌جا بایست! تکان نخور! برنگرد به ذهن! بگذار زندگی در همان فضا با شدت تو را جذب کند. وقتی فضا باز شد و صبح زندگی را دیدی، شمع ذهن را بکش! همان‌جا در همان فضا بایست، تکان نخور!

به برج دل رسیدی، بیست اینجا
چو آن مه را بدیدی، بیست اینجا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸)

مولانا می‌گوید اگر در همان‌جا بایستی، می‌بینی که یک‌باره تبدیل شدی، می‌بینی که جور دیگری می‌بینی. چشم‌هایت، بانفوذ می‌شوند و با نور زندگی می‌بینند. اصل و مغز هرچیز که خود زندگی است را می‌بینی، نه ظاهر و پوست آن‌ها را.

چشم‌ها چون شد گزاره، نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

در هر ذره‌ای، خود زندگی را می‌بینی. در هر قطره‌ای کلّ دریا یعنی خود زندگی را می‌بینی. وقتی به درختان نگاه می‌کنی، زندگی را می‌بینی. وقتی به حیوانات نگاه می‌کنی، خود زندگی را می‌بینی. وقتی به انسان‌های دیگر نگاه می‌کنی، خود زندگی را می‌بینی. وقتی به خودت نگاه می‌کنی، خود زندگی را می‌بینی.

بیند اندر ذره، خورشید بقا
بیند اندر قطره، کلّ بحر را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

پس این بار که مرغ جذبه، به یک‌باره از آشیانه پرید و خدا با شدت تو را جذب کرد، همان‌جا بایست! تکان نخور!

به برج دل رسیدی، بیست اینجا
چو آن مه را بدیدی بیست اینجا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸)

۱۱- سخنان آقای شهبازی

درواقع فکرها در فضای یکتایی هستند. فکر، الآن فکر است، خلأ هست، فکر است، خلأ هست. ایشان می‌فرمایند فاصله بین دو فکر که خلأ هست و خود زندگی است، آن‌جا بایست.

«بیست این‌جا» یعنی بایست، این‌جا بایست! نرو دیگر! و این کار موقعی میسر است که ما به خودمان حالی کرده باشیم، حسابی درک کرده باشیم که این‌قدر ما به جهان نیازمند نیستیم.

برای زندگی کردن، به جهان این‌قدر، یعنی که ما بیش از حد حس می‌کنیم نیازمندیم، که اصلاً فرصت به خودمان نمی‌دهیم که الآن این فکر است، فکر دیگر را بکنیم نیستیم. و حالا اسم «حافظ» بردیم امروز، می‌گوید:

حاصل کارگه کون و مکان این‌همه نیست باده پیش آر که اسباب جهان این‌همه نیست (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۴)

«حاصل کارگه کون و مکان این‌همه نیست»،

«باده پیش آر»، که در غزل هم داشتیم، «باده پیش آر که اسباب جهان این‌همه نیست»، این‌همه نیست، یعنی این‌همه اهمیت ندارد که ما به آن اهمیت می‌دهیم. اگر این را ما درست درک کرده باشیم، عجله نداریم از فکری به فکر دیگر، این‌قدر سریع بپریم.

این‌قدر سریع می‌پریم، فکر می‌کنیم که حتماً باید از فکر چیزی به فکر چیز دیگر بپریم که مبادا از دستمان چیزی دربرود. این کار درست نیست.

۱۲- خانم مریم از اورنج کانتی با سخنان آقای شهبازی

بیار باده که اندر خمارِ خمارم خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷)

برنامه شماره ۹۲۴ و غزل شماره ۱۷۳۷ از دیوان شمس مولانا. گرفته شدن انسان توسط زندگی یا خداوند به کیفر.

خاموش و نهان بودن این گرفته شدن، به طوری که با ذهن پر از درد و همانندگی قابل دیده شدن نیست. خُماری انسان به دنبال این گرفته شدن و عواقب آن از جمله پندار کمال، اکتفا کردن به دانش ذهنی و داشتن‌ها.

عواقبی چون سرمستی و دید اشتباه. دید اشتباهی که از اتفاق این لحظه طلب زندگی و خوشبختی دارد.

دید اشتباهی که اتفاق این لحظه را مانع و مسئله پنداشته و به دنبال حل آن از این لحظه غافل می‌شود. دید اشتباهی که با تصور پندار کمال، زیر بار گرفته شدن توسط زندگی نمی‌رود.

خود گرفتست، تو چون گفتارِ کور این گرفتن را نبینی از غرور

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰)

چند چندت گیرم و، تو بی خبر در سلاسل مانده‌یی پا تا به سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

حقوق‌تعالی تو را به کیفر گرفته است، ولی به سبب غرور و پندار کمال، زیر بار این گرفته شدن نمی‌روی و به دام اسباب و علل بیرونی افتاده‌ای.

غرور و پندار کمال و خود را بی‌نیاز دانستن از تعلیمات بزرگان، گرفتگی خاموش و پنهانی است که خطرناک‌تر، سخت‌تر و پایدارتر از هزاران بلای آشکار است.

این خمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)



خمار غم دلیل روشنی بر این است که انسان از تصویری که ذهن نشان می‌دهد، زندگی و خوش‌بختی می‌طلبد. زندگی را در تصورات ذهنی جست‌وجو کردن و از این تصورات و فکرها و باورها شیره کشیدن و مست شدن، کاری بیهوده و نشان گرفته شدن توسط زندگی است.

خود گرفتست، تو چون گفتار کور این گرفتن را نبینی از غرور (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۲)

حق تعالی تو را به کیفر گرفته است، ولی به سبب غرور و پندار کمال در ذهن، به دام اسباب و علل بیرونی افتاده و در ذهن به دنبال نردبان و حل مشکلات و مسائل هستی.

چون شدی بر بام های آسمان سرد باشد جست و جوی نردبان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۲)

انسانی که از جنس فضاگشایی و ابدیت است و توانایی گام نهادن بر فراز آسمان را به شرط تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه دارد، در ذهن به دنبال نردبان و به دنبال حل مسائل و مشکلات می‌گردد، که کاری لغو و بیهوده است. چراکه در ذهن قدرت پرهیز در برابر همانیدگی‌ها را ندارد، چراکه با ذهن در جست‌وجوی زندگی از اشخاص و به دنبال حل موانع و مسائل موجود در این راه می‌باشد. چراکه آگاه نیست که تنها فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه است که حل‌کننده مشکلات عالم و برطرف‌کننده ظلمت جهل است.

هر کجا تا بیم ز مشکلات دمی حل شد آنجا مشکلات عالمی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

ظلمتی را کآفتابش برداشت از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲)



۱۳- آقای علی از دانمارک

با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و تمامی همراهان محترم گنج حضور.

بیار باده که اندر خمارِ خمارم
خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

مولانا در این غزل از باده و شرابی صحبت می‌کند که این جهانی نیست، یعنی نمی‌شود آن را مانند چیزهای دیگر این جهان، به وسیله ترفندهای ذهنی به دست آورد، و تنها راه آوردن آن انرژی به این جهان، فضاگشایی و باز کردن روزن دل می‌باشد.

ممکن است سؤال پیش بیاید که آیا بدون این شراب نمی‌توان در این جهان زندگی کرد؟ چرا باید همه انسان‌ها خود را مستعد گرفتن این شراب نمایند؟

جواب را مولانا در مصرع دوم بیت فوق داده‌است و می‌گوید فقدان این شراب باعث شده‌است که برکت زندگی به فکر و عمل ما جاری نشود و هر کاری بکنیم به درد و گرفتاری ختم شود.

بیار آنکه چو او نیست، گولم و نادان
چو با ویم ملک گربزان و طرارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

گُربز: افراد حيله‌گر و مکار، دزد

وقتی ما فقط با هشیاری جسمی می‌بینیم، از خدا و زندگی جدا هستیم و در جهل من‌ذهنی به سر می‌بریم، ولی در عین حال خود را زیرک و دانا می‌پنداریم، چون بلد هستیم چطور با حقّه و فریب‌کاری، کارهای خود را پیش ببریم.

زیرک و داناست، اما نیست نیست
تا فرشته لا نشد، اهریمنی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۸۳)



پس متوجه می‌شویم تا از این هستی مجازی رها نشویم و نیست نشویم، از شراب ایزدی خبری نیست. تنها وقتی بتوانیم واقعاً به نادانی خودمان در من‌ذهنی اعتراف کنیم و از حبر و سنی کردن دیگران هم دست برداریم، آن‌گاه به دانایی زندگی مجهز می‌شویم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

باید اعتراف کنم، این تلّه حبر و سنی کردن و ملامت دیگران، از قوی‌ترین دام‌های شیطان است که رهایی از آن، نیاز به تمرین و مراقبه زیاد و تکرار ابیات مرتبط دارد.

من شخصاً بارها در این دام افتاده‌ام، یعنی این مطلب را می‌دانم که نباید دیگران را نصیحت کنم، ولی در مواقعی که فرصت پیش می‌آید، من‌ذهنی‌آم سوءاستفاده کرده و شروع به اظهار فضل و دانایی می‌کند. به‌نظرم اولین و موذی‌ترین گُربُزان، همین من‌ذهنی خودمان است که باید با حضور ناظر و پرهیز و صبر، او را خلع سلاح کنیم.

بیار آنکه دمی کز سرم شود خالی سیاه و تیره شوم، گوییا ز کفّارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

ما به‌عنوان قدح خداوند، همیشه باید از شراب بی‌خودی پر باشیم، تا خود و دیگران از برکات آن بهره‌مند شویم. هرگاه در آغوش این لحظه هستیم، شراب در ما جاری است، درغیراین‌صورت حتماً این لحظه را با فکری پوشانده‌ایم و در زمان روان‌شناختی سیر می‌کنیم.

هر حالتی غیر از حضور در این لحظه، کافری است، یعنی پوشاندن روزنی است که باید باز باشد تا نور خورشید زندگی بر دل ما بتابد. اگر مراقب و بیدار و تسلیم نباشیم، یقیناً از کفار هستیم.

هر دل که دَرُو مِهْر تو پنهان نَبُود کافر بُود آن دل و مسلمان نَبُود

شهری که دَرُو هیبت سلطان نَبُود ویران شده گیر، اگر چه ویران نَبُود (مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۵۶)



و در پایان:

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بُت شهوت برآوردی دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

کتابخانه
مخطوطات



۱۴- آقای مهدی از اصفهان

انسان برای این‌که چیزی به‌دست آورد که به همانندگی‌های خود برسد، دست به اندیشیدن یعنی فکر کردن می‌زند، که چطور از طریق مادیات همانندگی‌های خود را به‌دست آورد. در صورتی‌که در غزل شماره ۱۱۲۲ بیت اول، جناب مولانا دارد:

اندیشه را رها کن، اندر دلش مگیر

زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه زَمَهَریر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۲)

یعنی ای انسان، تو باید به‌جای این‌که به فکر مادیات خود و همانندگی‌های خود باشی، باید فکر این‌که چطور یک همانندگی را بزرگ‌تر کنم را تعطیل کنی و اگر تو با فکر کردن و راه و روش می‌خواهی به کمال برسی، باید فکر کردن را تعطیل و در همین لحظه ساکن شوی، چون فکر، هرچیزی که بی‌نهایت است را کوچک می‌کند در خود.

اندیشه می‌کنی که رهی از زحیر و رنج

اندیشه کردن آمد سرچشمه زحیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۲)

ما برای این‌که از دردِ دو هوشیاری لذت ببریم، می‌خواهیم که خیلی سریع، از درد کشیدن خلاص شویم، چون من‌ذهنی‌مان یاد گرفته‌است که هرچیزی را بدون درد کشیدن و خیلی سریع به‌دست آورد.

برای همین می‌گذاریم من‌ذهنی‌مان دست به فکر و تصویر ذهنی درست کردن بزند و هرچه ما بیشتر دست به راه فرار از درد آگاهانه بزنیم، بیشتر در او فرومی‌رویم.

در صورتی‌که ما اگر فکر هیچ راه خلاص شدنی از درد آگاهانه بزنیم و در این لحظه مستقر شویم و فضا را باز کنیم، می‌بینیم که زندگی با آب خود می‌آید و آتش ما را خاموش می‌کند.

۱۵- آقای مهران از کرج با سخنان آقای شهبازی

از دفتر پنجم ابیات ۶۴۸ الی ۶۵۵ یک پیغامی آماده کرده‌ام، این ابیات چند بیت قبل‌تر از آن بیتی است که من حالا به‌عنوان برنند (Brand) انتخابش کردم. بیتی که می‌گفت:

من که خصم هم منم اندر گریز تا ابد کار من آمد خیزخیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰)

اسم پیغام هست هنر چیست و هنرمند کیست؟

قبل از این‌که این ابیات را بخوانم می‌خواهم کلمات مهمش را بگویم و ارتباط این کلمات را هم نسبت به هم‌دیگر خدمتان عرض کنم.

کلمات مهم این ابیات هنر، اختیار، پر، اتقوا یا پرهیز، حفظ، صبر و این کلمات حالا من خدمتان توضیح می‌دهم که در چه مورد هست و مولانا برای چه این کلمات را به‌کار برده است.

هنر: اگر ما هنر را فضای بی‌نهایت در نظر بگیریم هنرمند می‌شود زندگی و زنده‌شدگانی مثل مولانا.

اختیار: خصوصیت اصلی یک هنرمند است که قدرت تقوا یا پرهیز دارد. البته در این ابیات اختیار من‌ذهنی هم مطرح می‌شود که مولانا می‌گوید اختیار من‌ذهنی در زمینه جلوه‌گری و تزئین جهان بیرون است که اسمش را گذاشته «پر».

پر: نماد تزئین جهان بیرون است. این همان پر است که اختیار من‌ذهنی را قوت می‌دهد. پر یعنی در بیرون دارای زیبایی‌ها و افتخارات من‌ذهنی باشی مثل: چهره زیبا، دانش بالا، پول زیاد یا داشتن فرزندی که در من‌های ذهنی باعث افتخار است. پر معنی پرواز دروغین من‌ذهنی را هم می‌تواند داشته باشد.

اتقوا یا پرهیز: پرهیز هنر هنرمندانی مثل مولانا است. قدرت پرهیز باعث می‌شود اختیار از من‌ذهنی سلب بشود. پرهیز باعث می‌شود از مواردی که از «پر» ذکر شد، فرار کنیم و به جهان درون پناه ببریم، که همان فضای بی‌نهایت است.



حفظ: حفظ یکی از خصوصیت‌های هنرمندانی مثل مولانا است. حفظ یعنی مراقب بودن و نگاه‌داری هشیاری حضور. حفظ یعنی عقب بکشیم و به هشیاری خودمان با حضور ناظر نگاه کنیم. حفظ برادر پرهیز است.

پرهیز فرار از همانیده شدن با چیزهای بیرون است و حفظ، مراقبت از ورود یک همانیدگی به درون است.

حفظ یعنی مراقب ورود «پر» که نماد جلوه‌گری و نمایش است.

صبر: صبر یکی از خصوصیات هنرمندانی مثل مولانا است. صبر در فضای گشوده‌شده ما را به اختیار زندگی و پرهیز می‌رساند. صبر یعنی من نمی‌دانم چه زمانی به اختیار زندگی و پرهیز می‌رسم فقط می‌دانم که باید صبر کنم و پیش بروم. صبر به ما حضور ناظر را هدیه می‌دهد. ادامه‌دار شدن صبر برابر است با قوت بخشیدن به حضور ناظر.

این کلمات را دوباره می‌گویم و سراغ ابیات می‌روم: «هنر»، «اختیار»، «پر»، «اتَّقوا یا پرهیز»، «حفظ» و «صبر».

حالا می‌رسیم به ابیات:

پَسْ هُنْرُ آمَدَ هَلَاكَتِ خَامٍ رَا كَزْ پِي دَانِه نَبِيْنَد دَام رَا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

هنر زندگی، انسان‌های خام در ذهن را از طریق قضا و قانون زندگی به هلاکت می‌رساند. هنر فضاگشایی ما را از خامی به پختگی می‌رساند. هنر زندگی پختن ماست. یا در ذهن هلاک می‌شویم یا می‌پزیم و به جمع هنرمندان زندگی می‌پیوندیم.

انسان خام به طعم دانه می‌رود و دام من‌ذهنی را نمی‌بیند و در خامی درد ناهشیارانه می‌کشد، در اصل باید بگویم درد بی‌هنری می‌کشد.

اِخْتِيَارِ اَنْ رَا نِكُو بَاشَد كِه اَوْ مَالِكِ خُود بَاشَد اَنْدَرِ اِتَّقَا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اگر اختیار ما به دستان زندگی بیفتد، به‌مرور زمان در ذهن می‌پزیم و در فضای یکتایی مالک فکر و عمل خودمان می‌شویم. فکر و عمل ناشی از زندگی مجهز به سیستم پرهیز است و هرچه از غیر زندگی را ببیند اخطار می‌دهد که بپرهیز. این یعنی مالک خود بودن، یعنی هنر پرهیز هشیارانه.



چون نباشد حَفْظ و تَقْوَى زینهار دور کُن آلتِ بِنَداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

در بالا گفته شد که حفظ و پرهیز، برادر هستند. در این بیت مولانا می‌گوید وای بر ما اگر این دو ویژگی در ما نباشد. یعنی اختیار به دست من‌ذهنی افتاده که نه توانایی حفظ و نگاه‌داری اصل ما را دارد و نه پرهیز بلد است. می‌گوید از این اختیار فرار کن و به‌سوی فضای بی‌نهایت بشتاب تا اختیاردار تو، زندگی بشود.

جلوه‌گاه و اِخْتِيارَم آن پَر است بَر کَنَم پَر را که در قَصْد سَر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱)

در بالا گفته شد که «پر» نماد جلوه‌گری من‌ذهنی است. پر یعنی مردم ببینید چه قیافه‌ای دارم! چه دانشی دارم! چه پولی دارم! یعنی اختیار من‌ذهنی، در راه نمایش و ایجاد حیثیت بدلی می‌کوشد و اختیار می‌کوشد که تصویر خود را در ذهن مردم بالا ببرد. پر به معنای پرواز در آسمان ذهن نیز می‌باشد. یعنی مردم در ذهن خود ما را بالا می‌برند و در آخر به زمین کوبیده می‌شویم.

نیست اِنگاردِ پَرِ خود را صَبور تا پَرش دَر نَفکند در شَرّ و شور

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲)

می‌گوید هنرمندی که مجهز به صبر زندگی است، زیبایی‌های این جهانی را نادیده می‌گیرد. ممکن است انسان به حضور رسیده‌ای باشد که دانش بالایی دارد یا پول زیادی دارد. این انسان این پرها را نادیده می‌گیرد تا مبادا در شر آنها گرفتار شود. یعنی هنر او این است که دانش و پول داشته باشد اما با آنها همانیده نشود. زیرا او مجهز به پرهیز، حفظ، اختیار زندگی و صبر است.

پَس زیانش نیست پَر گو: بَر مکن گر رَسد تیری، به پیش آرد مِجَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۳)

مجن یعنی سپر. پس این انسان والامقام با وجود این پرها و داشته‌های این جهانی هیچ زبانی به او نمی‌رسد، زیرا او صاحب سپر زندگی است. سپر او پرهیز، حفظ و فضاگشایی است.



لیک بر من پر زیبا دشمنیست
چونکه از جلوه‌گری صبریم نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۴)

می‌گوید اما کسی که «من» دارد، پرها دشمن او هستند، زیرا او من‌ذهنی دارد. من‌ذهنی عاشق جلوه‌گری است و بی‌محابا همانیده می‌شود و خود را در زیبایی‌های این جهان هضم و ناپدید می‌کند.

آن که از غیری بُود او را فرار
چون ازو بُبرید، گیرد او قرار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹)

من که خصم هم منم اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیزخیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰)



۱۶- خانم لیلا از استرالیا

سلام خدمت شما بزرگوار و همه عزیزان.

در مثنوی دفتر ششم، مولانا قصه سلطان محمود و کودکی هندو را بازگو می‌کند، که سلطان محمود در یکی از پیروزی‌هایش این کودک هندو را برای غلامی خود به غنیمت می‌برد، ولی آن‌قدر به این کودک هندو عاشق می‌شود که او را بر تخت سلطنت می‌نشانند.

**پس خلیفه‌ش کرد و بر تختش نشاند
بر سپه بگزیدش و، فرزند خواند**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۵)

این کودک هندو، کودکی خود ماست، که خداوند ما را خلیفه خود بر روی زمین خواند. اما به صورت شرطی شده، از کودکی ترس را می‌آموزیم. ترس از دست دادن، برتر نبودن، ترس از فروانی‌اندیشی و مرگ. هرگز نمی‌آموزیم که آمده‌ایم که هم‌هویت‌شدگی‌هایمان را بیندازیم، نه این‌که انباشته کنیم.

نمی‌دانیم که آمده‌ایم تا عاشق باشیم. برای همین دائم شکایت و ناله می‌کنیم. غافل از این‌که زندگی ما را اشرف مخلوقات آفریده‌است.

سلطان می‌گوید آفلین را در مرکز خود قرار نده، که این راه سعادت توست و از این‌که مرکزت را عدم کنی نترس. این بند ناف را از من‌ذهنی که به‌ظاهر مادری مهربان است، ببر!

فقر آن محمود تست ای بیم‌دل

کم شنو زین مادر طبع مضمیل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۲)

زندگی می‌گوید، به‌جای ترسیدن از این‌که مرکز خودت را عدم کنی، از باشنده‌ای به‌نام من‌ذهنی که درون توست و توهمی بیش نیست، بترس و دوری کن! این فکری‌هایی که دائم در سر تو می‌گذرند، خیالی پوچ، بیش نیست.

از وجودی ترس کاکنون در وی‌ای

آن خیالت لاشی و تو لاشی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷)



همانند ابلیس، آدم را فقط جسمی از آب و گل نبین و خدایت او را ببین، که در پس این جسم با عشق الهی، هزاران گلزار است.

بلیس‌وار ز آدم مبین تو آب و گلی ببین که در پس گل صد هزار گلزارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

اما ما دست این کودک هندو که از ابتدا بر تخت شاهی بوده را گرفته‌ایم و از روی ناآگاهی مرکز این کودک را پُر از همانیدگی و درد کرده‌ایم. زندگی می‌گوید دیگر بس است، صبر کن و بر این تخت سلطانی بایست. این جا با من بمان، و گرنه درد می‌کشی.

بسی این رخت خود را هر نواحی ز نادانی کشیدی، بیست اینجا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸)

اما ما همین‌که به جسم، بالغ می‌شویم از تخت شاهی پایین می‌آییم و غلام می‌شویم. غلامی به نام فرج که عاشق دختر شاه یعنی چیزهای این دنیایی شده و کلاً شاهی خود را فراموش کرده. پس به هر مراد دنیایی که نمی‌رسیم به درد بسیار می‌افتیم.

پس غلام خرد کاندرا خانه بود گشت بیمار و ضعیف و زار زود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹)

پس یک من ذهنی، عاشق من ذهنی دیگر می‌شود. یعنی هیچی بر هیچ دیگر، عاشق می‌شود.

لاشی بر لاشی عاشق شده‌ست هیچ نی مر هیچ نی را ره زده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۸)

اما اگر فرج بر تخت شاهی می‌ماند و صبر می‌کرد، همه نیازهای دنیایی او نیز درعین رعایت شأن شاهی او، به بهترین شکل رفع می‌شد و این همه درد از آفلین نمی‌کشید و غلام دنیا نمی‌شد.



صبر کن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ
تا نیفتی چون فَرَجٌ در صد حَرَجِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۰)

اما شاه یعنی زندگی آن قدر مهربان است که باز با همه این بدعهدی‌ها راه حلی به فرج، غلام هندو که ما هستیم و در ذهن زندانی و دردمندیم، نشان می‌دهد تا دوباره به تخت شاهی، ما را بازگرداند.

می‌فرماید ابیات را به صورت ذکر تکرار کن، تا روزنه حضور در تو باز شود و از من‌ذهنی و توهمات ذهن بیرون بیایی. این ذکر کردن و تکرار ابیات، همانند خورشیدی تو را از این افسردگی در ذهن و دردها نجات می‌دهد.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رَوُ ذکر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

(اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود)



۱۷- حسین آقا و خانم بتول از زاهدان با سخنان آقای شهبازی

آقای حسین: آقا سلام علیکم.

آقای شهبازی: به! آقای حسین آقا، خوب هستید شما؟

آقای حسین: چطورید آقای شهبازی گل، حالتان خوب است جوان؟

آقای شهبازی: خیلی خوب، ممنونم. به حال شما نمی‌رسد ولی خب! به حال شما حال هیچ‌کس نمی‌رسد فقط ما نیستیم.

آقای حسین: جانم؟

آقای شهبازی: می‌گویم فقط ما نیستیم که پشت سر شما می‌رویم. حال هیچ‌کس به شما نمی‌رسد. ماشاءالله، ماشاءالله.

آقای حسین: قربان شما آقا، قربان شما. ما زنگ زدیم که حال خودمان را به شما بگوییم، به گنج حضوری‌ها بگوییم که آقا ما هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: شما که خوب هستید ولی ما حال خودمان را هم بگوییم که آقا ما هستیم کنار گنج حضور، کنار مولانا و کنار آقای شهبازی، برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: بله، بله. ماشاءالله خانواده شما، شما با همسرتان، این قدر خوب هستید، همسرتان برای شما آواز می‌خوانند، آن‌هم در تلویزیون، دیگر شما چه می‌خواهید!

آقای حسین: به به! به! حالا آماده است آقا که با شما صحبت کند.

خانم بتول: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام. خوب هستید؟

خانم بتول: خدا را شکر.



آقای شهبازی: ماشاءالله، ماشاءالله.

خانم بتول: شما چطورید آقای شهبازی، خوب هستید؟ خسته نباشید. خدا قوت.

آقای شهبازی: بله! ممنونم، ممنونم. بفرمایید.

خانم بتول: با اجازه‌تان آقای شهبازی.

«به نام خداوند عشق»

سلام بر آقای شهبازی عزیز و سلام بر دوست‌داران برنامه و کارکنان زحمت‌کش ایران و خارج. آقای شهبازی من از این من‌ذهنی خودم رمیدم، رهیدم. تا همین لحظه شکر می‌کنم که از جان خداوند هستم. در وجودم هیچ هستم و به دنبال دانه‌های پوچ نیستم. با بعد معنوی روی خودم در این چند سال کار کرده‌ام.

بتولی که حال درس خواندن نداشت، تنبل و کسبل بود در این شرایط بحرانی، توانستم دانشگاه را به اتمام برسانم و امسال فوق لیسانسم را بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بتول: و در هفته چهار روز ورزش می‌کنم، به بدنم خدمت می‌کنم و از لحاظ تغذیه هم به این بدن می‌رسم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بتول: آقای شهبازی قبلاً برای جابه‌جایی خودم خیلی سعی و تلاش می‌کردم. پذیرش این را نداشتم که جایی که هستم را قبول کنم ولی روز پنجشنبه پست جدیدی را به من دادند. و این را همه را مدیون زندگی هستم که به من کمک کرد، مولانای عزیز هستم چون این مرده تم زنده شده. والا جانم خداست. و به خدای خودم روی آوردم. چو من زنده شدم به این، «چون به من زنده شود این مرده تن حال من باشد که رو آرد به من.» دفتر

سوم، ۴۶۷۸

آقای شهبازی: جان من بگویم بهتر است.

«جان من باشد که روی آرد به من.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)



خانم بتول: بله. آقای شهبازی یک خطی را می‌خواستم برایتان با آواز بخوانم، اجازه می‌دهید؟

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم بتول: این مربوط به شما می‌شود و مولانای نازنین می‌شود آقای شهبازی.

آواز:

تو آخرین طیبی

که لحظه‌های آخر

به داد من رسیدی

تو نوری از خدایی

که پیغام خدا را

به گوش من رساندی

به روح من دمیدی

ترانه سرا: جهان‌بخش پازوکی

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین آفرین. حسین آقا چیز دیگری نمی‌خواهد بگوید.

خانم بتول: بله آقای شهبازی. با من کاری ندارید شما؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم. ممنونم، لطف فرمودید.

خانم بتول: خواهش می‌کنم، گوشی خدمتتان.

آقای حسین: مجدداً سلام علیکم.

آقای شهبازی: بله، سلام حسین آقا. بفرمایید.

آقای حسین: به‌نام خالق هستی و به‌نام دیوان شمس و مثنوی و معنوی. درود و سپاس بر خانواده‌های گنج

حضور دنیا.



بت من ز در درآمد به مبارکی و شادی به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

آقای شهبازی به مراد دلم تا این لحظه رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسن: به جهان «بی‌مرادی» خودم، به والله لمس می‌کنم، آن‌هم چه لمسی، چه خدایی فضاگشایی و فضای یکتایی درونم. خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی. شکر، سپاس.

آقای شهبازی: آفرین آفرین!

آقای حسن: هرچند حرف‌هایی که می‌زنم برای شما شاید تکراری باشد. ای انسان‌های دنیا! ای خانواده‌های گنج حضور دنیا! ولی راز موفقیت من همیشه در این تکرارها، تکرارها بوده است یا در کار کردن و عمل کردن و تعهد داشتن با همین برنامه و تمام کارهای قانون‌های جبران‌های خدایی انجام دادن و روی خود کار کردن بوده است تا همین لحظه به این‌جا رسیدم و تازه به حالت طبیعی خودم زنده شدم و هر لحظه خدا را شکر می‌کنم آقای پرویز شهبازی، مهندس عزیزم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حسن: که با همین برنامه و با شعرها و اشعار بزرگان یا اولیا و قرآن و عارفان بزرگ مثل مولانا آشنا شدم و آقای شهبازی سواد آنچنانی هم ندارم و نداشتم و چندین سال است من دیگر «شطرنج‌بازی» با خدا را نمی‌کنم و نکردم که من پهلوی «شاه» هستم و «مات» او هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسن: و خودم را مثل تخته نرد صاف در اختیار خداوند گذاشتم که هرچه مهره برای من زندگی یا خداوند انداخته به نفعم بود و هست.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای حسین: و ای انسان‌هایی که پر از غد و مغرور راه می‌روید یا خرافاتی هستید من هم مثل شما بودم، در منجلاب بودم، در بدبختی و در بیچارگی بودم و می‌دانید چطور زنده و در قید حیات و در واقع به فراوانی زندگی کوثر خدایی زنده هستی ولی همیشه ما پافشاری می‌کنیم یا «شترنج‌بازی» می‌کنیم که شاه را مات کنیم، آن‌هم به خاطر مال‌های دنیوی یا کاری یا پست و مقامی یا به‌خاطر مال و میراث خانوادگی، دعوا و طلاق برپا می‌کنیم چون هیچ‌گونه آگاهی واقعی نداریم و نمی‌فهمیم و صبر و فضاگشایی را یاد نداریم.

به‌الله که این‌ها همه بازی است. آخر سر هم خداوند عزیز برای ما می‌خندد که این بشر من برای مال‌های دنیوی دعوا راه انداخته چون که نمی‌داند که جدی واقعی خدایی خودم هستم و ما باید مثل «تخته نرد» صاف خودمان را در اختیار خداوند و زندگی قرار بدهیم. مگر نمی‌دانی که سند مالکیت کره زمین و کائنات هم دست من است یعنی خدا ای بشر تو در این زمین وجودت خودت سرفعلی هستی یعنی موقت.

سالم زندگی کن با همین برنامه چون که اول و آخر هم من هستم. اول از همه باید به من زنده شوی نه به مال‌های دنیوی اگر تو هزاران سال هم کار و زحمت بکشی و سر و ثروت و دانش و سواد و مقام پیش من بیاوری و دل من را نداشته باشی هیچ به‌درد من نمی‌خورد که مولانای نازنین فرمود:

**صد جوال زر بیاری ای غنی
حق بگوید دل بیار ای منحنی**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

ای انسانی که پر از من‌ذهنی یا «منم» داری، آخر عمرت رفت و تو هنوز منی داری هنوز، راه بر ناایمنی داری هنوز؟

خیلی ممنون آقای شهبازی. سپاس سپاس. سر تعظیم فرود می‌آورم مادرم هم سلام زیاد شما را رساند.

آقای شهبازی: ممنونم سلام برسانید. به امید سلامتی ایشان و همه خانواده شما.

آقای حسین: قربان شما، خیلی ممنون. سپاس.

آقای شهبازی: خداحافظ، عالی.

۱۸- خانم یلدا مهدوی از تهران

این هفته با همکاران قدیمی‌ام بیرون رفتم که برای موفقیتی در کارم به آن‌ها شیرینی بدهم. در بین حرف‌هایشان دائماً می‌گفتند، خانم مهدوی خوش‌شانس است، ما شانس او را نداریم. چقدر راحت است که روی تلاش شبانه‌روزی انسان‌ها، اسم شانس بگذاری. من جبر من‌ذهنی را به‌وضوح دیدم.

دلم می‌خواست به آن‌ها بگویم من شانس ندارم، اما لحظه‌به‌لحظه لطف زندگی شامل حالم شد، چون عهد کردم که قلم زندگی باشم و هر لحظه با خودم خواندم:

**قلم آن جا نهد دستش که کم ببیند درو حرفی
چرا از عشقِ تصحیحش، تو حرفی کم نمی‌گرددی؟**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰)

دلم می‌خواست بگویم من دو سال کار کردم، هر لحظه ترسیدم، اما مدام با خودم تکرار کردم:

**هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

من دو سال از کلی آدم درخواست کمک کردم و کلی جواب نه شنیدم، اما سعی کردم از کسی توقع نداشته باشم و نرنجم و دائماً با خودم بگویم:

**صد عنایت کردم و صد رابطه
تا ببیند لطف من بی‌واسطه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۳۹)

**تا نباشد از سبب در گش‌مکش
تا بود هر استعانت از منش**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۴۰)

من دو سال کلی پول از دست دادم و ضرر کردم. هی اشتباه کردم، زمین خوردم، دوباره بلند شدم گفتم، مهم این لحظه است، مهم فضای اطراف اتفاق است، مهم شناختن شاه یا زندگی در لباس جدید است و با خودم تکرار کردم:



صلا رندان دگر باره، که آن شاهِ قمار آمد اگر تلبیس نو دارد، همانست او که پار آمد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸)

دلم می‌خواست بگویم چقدر ذهن با ایجاد ترس و ناامیدی سعی داشت من را تا قعر سفول بکشد، اما من سعی کردم به‌زور هم شده بیت بخوانم و فضا را باز نگه دارم و بگویم:

ترس و نومیدیت دان آواز غول می‌کشد گوش تو تا قعر سفول (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

دلم می‌خواست بگویم، بارها هم ذهن موفق شد و سمن‌زار رضا آشفته شد، اما من دوباره از زندگی عذرخواهی کردم، به این لحظه برگشتم و منتظر رحمت زندگی ماندم. من دو سال لحظه‌به‌لحظه صدای ذهنم را شنیدم، که می‌گفت تو به هیچ دردی نمی‌خوری، همه کارهایت بی‌خود است، امکان ندارد موفق شوی، اما انتخاب کردم که علی‌رغم وجود این صدا، کار کنم و ادامه بدهم و با خودم بگویم، ذهن حرفش درست نیست، تو شراب ایزدی را صرف او نکن.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست مَشْنَوْش چون کار او ضد آمده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

دلم می‌خواست به همکارانم بگویم، من انتخاب کردم این لحظه شکایت نکنم، قضاوت نکنم، عیب نبینم و نگویم، غیبت نکنم، هرچیزی را نبینم و نشونم، هرجایی نروم، تا انرژی زنده زندگی هدر نرود و صرف کار مفید شود.

در این دو سال من سخت تلاش کردم که از کسی نرنجم، درمقابل ذهن که هرلحظه می‌خواهد دشمن‌سازی کند، صبر کنم، فضا را باز کنم و مثل آب از کنار انسان‌ها رد شوم و آن یک زندگی را در همه ببینم، تا از روانی خارج نشوم و انرژی زندگی به‌جای درد، به‌کارم بریزد. من هرلحظه به خودم می‌گفتم:

در آن ختن که در او شخص هست و صورت نیست مگو فلان چه‌کس است و فلانه را چه شده‌ست؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۲)



دلم می‌خواست بگویم من خیلی درد هشیارانه کشیدم، برای این‌که سهم خودم را در اتفاقات ببینم و عذرخواهی کنم و به‌جای ادامه دادن مانع‌سازی و مسئله‌سازی، مثل چرخ به‌کار بیفتم و در خدمت زندگی قرار بگیرم. هر لحظه خواندم:

**مثل چرخ، تو در گردش و در کار آبی
گر چو دولاب، تو با آب روان نستیزی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۲)

دلم می‌خواست بگویم، من انتخاب کردم که ذهن و ابزارهایم را بی‌کار کنم و در غم و راحت فضا را باز کنم و سر زندگی را این لحظه بگیرم و بگذارم خرد او در فکر و عمل من جاری شود و هر لحظه به خودم می‌گفتم:

**از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸)

دلم می‌خواست بگویم، من خیلی درد کشیدم، برای این‌که در مقابل چیزی که این لحظه زندگی برای من می‌خواهد فضا را باز کنم، خواهش‌های من‌ذهنی را نادیده بگیرم و راضی به تصمیم خدا در این لحظه باشم. من در این دو سال، بارها بی‌مراد شدم و هر بار با خودم گفتم:

**هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی‌مراد**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

دلم می‌خواست بگویم، من زجر کشیدم که از زیر یوغ پندار کمال، کمی بیرون بیایم، به خودم بگویم انجام دادن کار، بر عالی انجام دادن الویت دارد و کم‌ترین قدم، اثر دارد. من هر لحظه به خودم نهیب زدم «فی التأخیر آفات»، پس بدو کار را انجام بده.

دلم می‌خواست بگویم من خوش‌شانس نبودم، من کار کردم و تکیه بر جبار کردم.

**گر توکل می‌کنی، در کار کن
کشت کن، پس تکیه بر جبار کن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)



اما هیچ‌کدام از این‌ها را نگفتم، فقط لبخند زدم و حیران ماندم که چطور انسان‌ها در من‌ذهنی بد می‌بینند و در خرافات و توهم، عمرشان را از دست می‌دهند. دلم می‌خواست آن‌ها هم به قدرت‌های درونی‌شان پی می‌بردند و عمرشان در جبر من‌ذهنی تلف نمی‌شد.

پیغام‌های
تلفنی

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

پسندیده‌ترین، نزدیک‌ترین و شریف‌ترین حالت ما به خداوند، فضاگشایی است و از طریق این فضای گشوده‌شده است که از دید زندگی به حساب می‌آییم و هر گونه نگاه، عمل، گفتار ما خارج از این فضا، آب در هاون کوبیدن و به قول حضرت مولانا، جهد بی‌توفیق که همان جان‌کندن است به حساب می‌آید.

جهد بی‌توفیق خود کس را مباد در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹)

در واقع با فضابندی و مقاومت داریم این را نشان می‌دهیم که امرکننده و باردار من‌ذهنی و همانیدگی‌ها هستیم، آن هم خارج و بیش‌تر از آن زمانی که زندگی برایمان تعیین کرده و با این عمل روزن رسیدن نور زندگی را به خود بسته‌ایم و گاهاً با همانیدگی‌ها در حال ضرر زدن به خود و دیگرانیم و درد بی‌ریشه می‌کشیم و قدرت شناسایی تمام چیزهایی که باعث جدایی بین ما با زندگی شده است را، از دست داده‌ایم. در صورتی که اگر کار را با فضاگشایی به دست‌کاردان اصلی که همان زندگی است، بسپاریم، مرحله تبدیل ما به زندگی سریع و به‌سادگی و بدون دخالت ذهن انجام خواهد شد.

کافیست در هر حالت، شادی و غم، هر کجا که هستیم، به هر وسیله نگاه ما به سمت او باشد یعنی به سمت فضای گشوده‌شده. در هر جهتی که مورد توجه و تأیید زندگی است یعنی فضای وحدت. تنها جهتی که زندگی ما را از آن باز نداشته و منع نکرده.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وَّجْهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

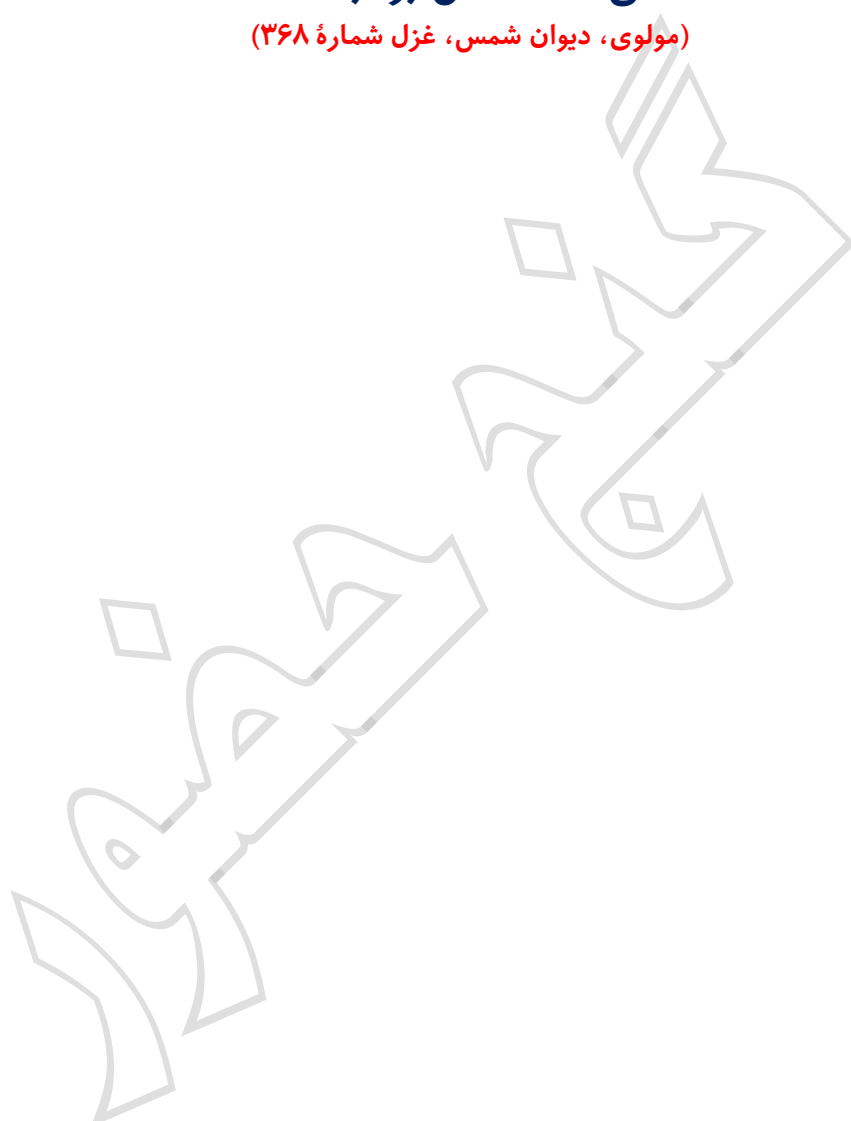
ما به هر جهتی غیر از جهت او نظر داشته باشیم، با بلا مواجه خواهیم شد و خود زندگی هم، مدام دست به‌کار است و از هر جهتی وارد شویم، ما را دچار بلا خواهد کرد، تا ما را به بی‌جهت بکشاند.



از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشَد به بی‌جهات

گفتی که خمُش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)





۲۰- خانم نازنین با سخنان آقای شهبازی

خانم نازنین: سلام استاد، نازنین هستم، بیست‌ساله.

آقای شهبازی: بله، خانم نازنین، خوب هستید؟

خانم نازنین: ممنونم استاد. شما خوب هستید؟

آقای شهبازی: خیلی ممنون، کجا هستید شما؟ خیلی وقت است خبر نداریم از شما؟ پیغام ندادید؟

خانم نازنین: بله استاد، متأسفانه به جهات فرار کرده بودم، در ذهن به سر می‌بردم.

آقای شهبازی: آهان، به جهات رفته بودید. چه شد؟ جهات خوب بود؟

خانم نازنین: نه استاد، اصلاً خوب نبود.

آقای شهبازی: خوب نبود جهات، خیلی خب! الآن دوباره کشیده شدید به بی‌جهات.

خانم نازنین: بله استاد.

آقای شهبازی: خب خدا رو شکر. بفرمایید.

خانم نازنین: استاد، من فقط زنگ زدم صدایتان را بشنوم، ان‌شاءالله از این هفته شروع می‌کنم متن نوشتن و

زنگ زدن.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. نازنین خانم، شما چند سالتان بود؟ یادم نیست. جوان بودید.

خانم نازنین: استاد، من هفده سالم بود وقتی که شروع کردم برنامه را ببینم.

آقای شهبازی: الآن چند سالتان است؟

خانم نازنین: و امروز بیست سالم شد.

آقای شهبازی: سی سالتون، ماشاءالله! سی، درسته؟



خانم نازنین: امروز بیست‌ساله شدم.

آقای شهبازی: ها، بیست سال. ببخشید. بیست سال، خیلی خب.

خب دیگر، در این سنین آدم می‌رود به جهات، هی برمی‌گردد. ان‌شاءالله در بی‌جهات ساکن بشوید.

خانم نازنین: ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خب، صحبت دیگری ندارید دیگر، خداحافظی کنم.

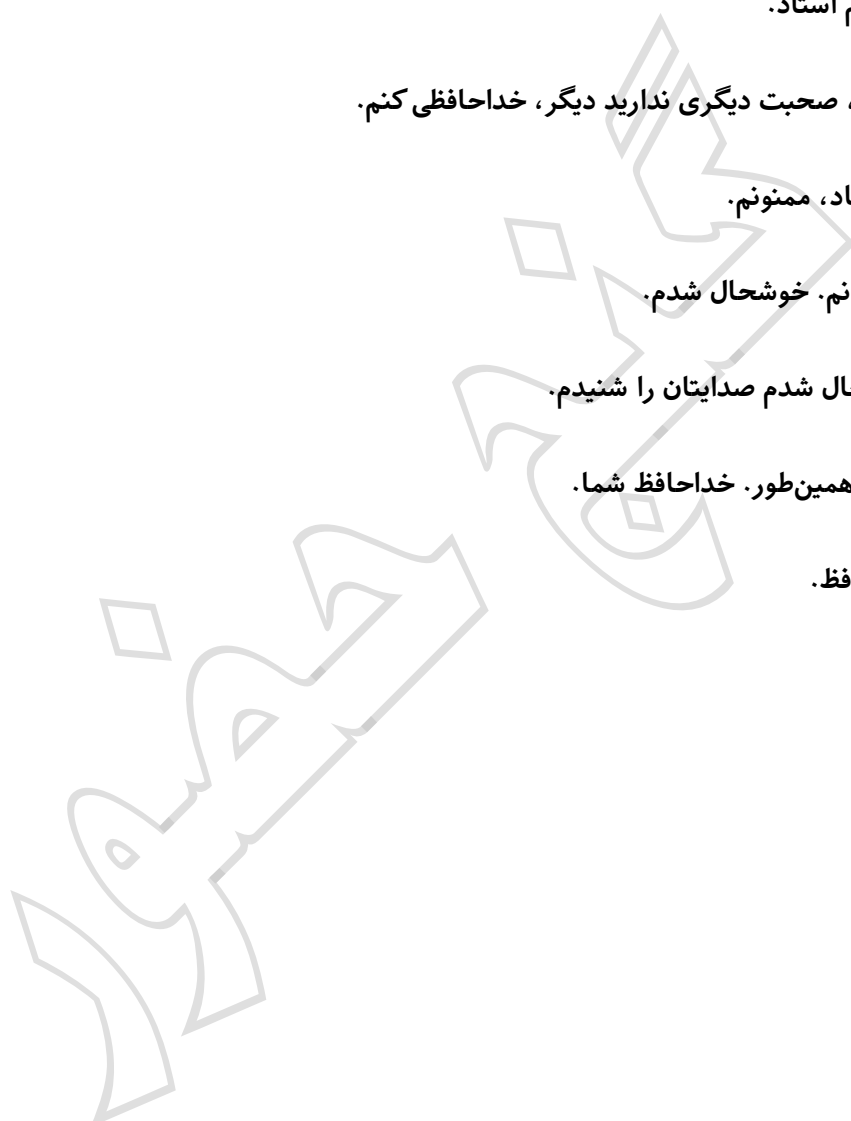
خانم نازنین: نه استاد، ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم. خوشحال شدم.

خانم نازنین: خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: منم همین‌طور. خداحافظ شما.

خانم نازنین: خداحافظ.



۲۱- خانم نسترن از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

سلام استاد خدایوت، نسترن هستم ۲۱ ساله.

در دفتر پنجم بیت ۶۴۹ جناب مولانا دارند که:

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

اگر می‌بینیم دانایی ایزدی با ما نیست باید در فضای پرهیز باشیم و اختیار خودمان را به دست من‌ذهنی ندهیم، زیرا که اختیار برای کسی نیکو است که مالک خود باشد.

کسی که مالک خود نیست و نمی‌تواند پرهیز داشته باشد و همانندگی‌های بیرون مدام ما را می‌کشند بهتر است فکرمان را بسپاریم به تکرار ابیات جناب مولانا و تفسیرهای استاد شهبازی در برنامه گنج حضور.

زیرا توانایی انتخاب با من‌ذهنی، توانایی انتخاب نیست. توانایی انتخاب زمانی است که وقتی در حالت همانندگی و هم‌هویت شدن هستیم، اختیارمان را به دست ابیات جناب مولانا بدهیم، در غیر این صورت هر عمل، تصمیم و فکرمان در راستای ابیات جناب مولانا نباشد قطعاً فریب، منفعت، لذت و کنجکاوی ذهن دخالت دارد تا به گورستان جبر ما را ببرد.

در غزل ۶۸۲ دارند که:

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲)



یک لحظه هم نباید از فضای یکتایی، از پرهیز، و از خاموش کردن مکرر ذهن جدا باشیم. حال خراب الآن ما دلیلش بچه، خانواده، عشق، دوستی، دشمنی، این‌ها نیست، بلکه دلیل اصلی دور بودن از ذات ابدی خود است که آن قدر دور شدیم تا در اعماق درد گم شدیم.

جناب مولانا می‌گوید، حتی یک لحظه هم اجازه نداریم که زندگی و عدم را در مرکزمان نگذاریم. اگر دوری طولانی مدت شود خرابی در زندگی ما و دیگران ایجاد می‌شود و زندگی از بین می‌رود و درد روی درد ما را خسته و ناامید می‌کند.

باید به بلوغ گنج حضوری برسیم و از این جنگ روانی و ذهنی که به علت نیازمندی از بیرون شکل گرفته با اشعار جناب مولانا پایان بدهیم.

باید فرق بین عدم و فضاگشایی را با مذهبی که در ذهن است بدانیم و آگاه شویم تا بتوانیم با کار کردن روی خود آرام آرام پیشرفت کنیم و درجا نزنیم.

به نسبت بی‌نیازی درونی ما پرهیز و اتقوا را به‌جا می‌آوریم و ذهن هنگامی که بی‌نیاز شود بارش را می‌بندد و ما را رها می‌کند. شادی و لذت خداگونگی قطعاً بعد از رها کردن و نخواستن و نرفتن به سمت همانیدگی‌ها ایجاد می‌شود.

گرفتاری‌های جمعی و فردی مقدار زیادی از قدرت معنوی و مادی ما را کور کرده‌است و زمینه عمل از دستمان خارج شده‌است. و این جبر ذهنی مقصر خودمان هستیم که به دنبال زندگی نبودیم، به دنبال همانیدگی‌های این جهانی و شیره گرفتن از همانیدگی‌ها در مرکز بودیم.

از دست دادن همانیدگی و گذاشتن عدم در مرکز شاید برایمان سخت و ناخوشایند باشد اما این برای ذهن است. در قرآن کریم در سوره بقره داریم:

«بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است و بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما بد است و خداوند مصلحت شما را در همه امور می‌داند، شما نمی‌دانید.»

استاد یک چند بیتي را به قول آیدا خانم برَند "Brand" انتخاب کردم که خیلی به من کمک کردند، با اجازه‌تان می‌خوانم:



آن زمان که حرص جنبید و هوس
آن زمان می‌گو که ای فریادرس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵)

آن زمان که دیو می‌شد راهزن
آن زمان بایست یاسین خواندن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۰)

پیش از آنکه اشکسته گردد کاروان
آن زمان چوبک بزن ای پاسبان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۱)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: این دو تا بیتی که خواندید یک بار دیگر اگر بخوانید، در آن «حفظ» و «تقوی» هست، «حفظ» و «تقوی»، «حفظ» به علاوه «تقوی».

این بیت‌ها را خیلی موقع‌ها بهتر است ما اول شخص معنی کنیم و باید بگوییم مثلاً هر چه می‌گوییم به خودمان بگوییم.

چون وقتی جمع می‌بندیم، مثلاً ما می‌گوییم این طوری هستیم نباید این طوری باشیم، جمع می‌بندیم. درحالی‌که باید بگوییم من این طوری هستم و نباید این طوری باشم، بهتر است، اثرش بیشتر است.

چرا؟ وقتی جمع می‌بندیم می‌گوییم که همه‌مان این طوری هستیم، خود همین یک توجیه است یک موجه کردن است. چون مردم تعداد زیادی یک‌جور باشند به نظر می‌آید از نظر ما اشکالی ندارد. توجه می‌کنید؟

حتی یک مرض خطرناک آدم می‌گیرد می‌گویند که این مرض را هزاران نفر دارند. خُب هزاران نفر دارند من هم یکی‌اش!

ولی وقتی اول شخص مفرد می‌خوانی، یعنی می‌گویی که من این را دارم، توجه می‌کنید؟

آیا من ببینم واقعاً این دو تا بیت، می‌گوید «حفظ» و «تقوی»، «حفظ» و «تقوی» را من دارم یا ندارم، این بیشترین اثر را می‌تواند داشته باشد. در هر چیزی مثلاً.



مثلاً این بیت که روی صفحه نوشته می‌گوید:

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

ببینید مثلاً مولانا هم اول شخص آورده‌است. می‌گوید من کورم، یعنی نمی‌بینم هیچ‌چیز دیگری را غیر از خدا. یعنی همه‌اش عدم را می‌بینم در این لحظه، چیزی که ذهن نشان می‌دهد من نمی‌بینم یا در مرکز نیست. «کورم از غیرِ خدا، بینا بدو».

اگر این را بگوییم که، که مثلاً معنی کنیم که همه‌مان باید این‌طوری باشیم و نیستیم یا همه‌مان هستیم می‌بینیم همه‌مان نیستیم اثرش کمتر می‌شود.

من منظورم این بود که خیلی از بیت‌ها را بهتر است به‌طور شخصی معنی کنیم و ببینیم ما چطور هستیم.

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

در این بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

مولانا اشاره می‌کند که قرینی را انتخاب کنیم که شکر یعنی نورِ نظر دارد. کسی که اختیارش را دیگر دست من‌ذهنی‌اش نمی‌دهد. حالا خود من چه اندازه در دکانم شکر دارم؟ چقدر شکر و شیرینی و می حضور را پخش می‌کنم؟

آیا اعمالم، افکارم، صحبت‌هایم از فضای گشوده‌شده حضور است؟ یا نه از روی من‌ذهنی است؟ آیا آن قدر در این لحظه شاکر و شاد هستم که بتوانم قرین خوبی برای دیگران باشم؟ اگر نیستم باید چکار کنم؟
پس به خودم هم نگاهی بیندازم. نگاهی بدون سرزنش، بدون قضاوت، نگاهی برای شناسایی که آیا من هم می‌زندگی و باده زندگی را به این جهان می‌آورم؟

بیار باده که اندر خمارِ خمارم
خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

مولانا اشاره می‌کند که همه گرفتاری‌ها و دردهایی که داریم به‌خاطر این است که خدا ما را گرفته، نه خلق او. آن هم برای این‌که گیرنده شکر اصلی بشویم، گیرنده آن می‌نابی که زندگی می‌دهد. شکر و شیرینی‌ای که دائمی هست. باده‌ای که بی‌نهایت هست و تا ابد هم هست.

اگر به درون خودمان هم نگاهی بیندازیم، جایی که ذات اصلی‌مان یعنی همان عدم و خدائیت‌مان هست، می‌بینیم که همه ما، همه ما بدون استثنا می‌توانیم آورنده آن باده نابی که از طرف زندگی است باشیم.



این هم جزئی از به حساب آوردن خود است. همان احساس لیاقت کردن، که تو هم باده‌ای بیاور، که دیگران را با آن باده سیراب کنی.

البته می‌دانیم که این باده از طرف زندگی است و این‌جا دیگر منی وجود ندارد. آن لحظاتی است که با زندگی یکی شدیم. لحظاتی که با تمام وجودمان آلت را حس کردیم و فریاد زدیم که بله، ای زندگی، ای خداوند من هم از جنس تو هستم.

**خُنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو**

**من و تو بی من و تو جمع شویم از سر ذوق
خوش و فارغ ز خرافات پریشان من و تو**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴)

اگر تا الآن باده‌ای نیاوردیم اشکالی ندارد، از همین لحظه شروع کنیم. از همین لحظه که بی‌نهایت است و ابدیت. تصمیم بگیریم که خودمان هم آورنده این باده و عشق زندگی باشیم.

اگر هرکدام از ما در این لحظه و هر لحظه، که همیشه این لحظه است، تصمیم بگیریم و انتخاب کنیم که تنها از روی عشق و فضاگشایی عمل کنیم، از روی عشق حرف بزنیم و نظاره‌گر افکارمان باشیم، بدون قضاوت، بدون مقاومت، دیگر دنیای درون و بیرونمان زیبا می‌شود. همه‌چیز رنگ و بوی زندگی می‌گیرد و می‌توانیم با دید نظر ببینیم.

پس تصمیم بگیریم که:

**درین خاک دیرن خاک در این مزرعه پاک
به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵)

و در پایان:

**چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸)



یک بیت دیگر هم آقای شهبازی خیلی دوست داشتم اضافه کنم:

طَرَبِ اَنْدَرِ طَرَبِ اَسْت اَوْ، کِه دَرِ عَقْلِ شِکَسْتِ اَوْ
تُو بَیْنِ قَدَرَتِ حَقِّ رَا، چُو دَرآمدِ خُوشِ و مَسْتِ اَوْ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۰)

آقای شهبازی: این برند "Brand" شماست خانم شهپر؟

خانم شهپر: بله. این ابیاتی هست که خیلی تأثیر خوبی می‌گذارد، انرژی خیلی خوبی از آن‌ها می‌گیرم.

آقای شهبازی: «طَرَبِ اَنْدَرِ طَرَبِ اَسْت اَوْ، کِه دَرِ عَقْلِ شِکَسْتِ اَوْ»

خانم شهپر: آهان «درِ عقل»

آقای شهبازی: بله «که درِ عقل شکست او» بقیه‌اش هم بخوانید، یک بار دیگر بخوانید.

خانم شهپر:

طَرَبِ اَنْدَرِ طَرَبِ اَسْت اَوْ، کِه دَرِ عَقْلِ شِکَسْتِ اَوْ
تُو بَیْنِ قَدَرَتِ حَقِّ رَا، چُو دَرآمدِ خُوشِ و مَسْتِ اَوْ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۰)

آقای شهبازی: بله، آفرین. ارزش دارد شما این را برند کنید. کسی هم از آن خبر ندارد، زودتر برند کنید. برند

دیگر ندارید شما؟ یک بیتی دیگر بخوانید.

خانم شهپر: بیت اصلی را امروز خواندم خیلی دوست داشتم، همین:

دَلَا نَزْدِ کَسِی بَنَشِیْنِ کِه اَوْ اَز دَلِ خَبَرِ دَارِدِ
بِه زَیْرِ اَنْ دَرخْتِ رُو کِه اَوْ گُل‌هَایِ تَرِ دَارِدِ

در این بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

این ابیاتی بود که البته این هفته خیلی تکرار کردم و خیلی استفاده کردم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.

۲۳- خانم فائزه از لس آنجلس با سخنان آقای شهبازی

خانم فائزه: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

خانم فائزه: وقتتان بخیر باشد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، شما خوب هستید؟

خانم فائزه: خیلی ممنونم، ممنونم. همین‌طور تشکر از شما و همهٔ دوستانی که پیام‌هایشان را به اشتراک می‌گذارند.

غزلی که در برنامهٔ ۹۲۱ خواندید که غزل کوتاه و بسیار زیبایی هم هست، یک بیت حالا ساقه‌طلایی داشت که در من هم آن بیت واقعاً اثر شگفت‌انگیزی گذاشت و اتفاقاً همان برنامه جمع‌اش سعی کردم که تماس بگیرم و حالا یک مختصری بیان کنم ولی مثل اینکه حق مطلب ادا نمی‌شد تا این‌که حالا راستش چند بیتی درباره‌اش بخوانم اگر اجازه دهید.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم فائزه: بله بیت غزل بود که:

چه چگونه بد عدم را، چه نشان نهی قدم را؟ نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

می‌توانم بگویم اثری که این بیت دارد واقعاً در خاموشی ذهن و درک این وحدت به‌صورت تجربی، اثر شگفت‌انگیزی است و این‌که در واقع هشیاریِ خدایت ما که همان هشیاری کُل هست، چجوری در عالم فرم هم نمود پیدا می‌کند و مثل این‌که قدم را زندگی می‌نهد و بعد از روی آن، فرم قدم را برمی‌دارد و این‌جوری در واقع یک حرکت ایجاد می‌شود. حرکتی که اثرش خیر است و سامانی و آبادانی و صلح و صفا هست.

با اجازه من ابیات را می‌خوانم.



این دمی کآید ز لطف ناگهان
جذبه مهرش، عنایت، و آگهان

پرده بگشایند از چشم عدم
تا ببیند خویش مغروق کرم

یک حراره وامدار است و ز آن
وام خود وامی‌گذارم، دوستان!

یک قدم چون برگزیدم از طلب
این قدم، بنهاد نیکو جذبِ رب

تا به چشمم عین آمد کاین قدیم
چون مُقَدَّم آمده بهر ندیم

دَم به دَم، بَل مُستدام است این نکو
نک، همین‌جا، هین مرو در جست‌وجو

این فقط ذهن است و تصویرات او
ساحرانه، قاطع پیوسته «هو»

این قضا هم حکم خود بودی، بلی
ورنه ماندی در عدم، گنج خفی!

پس رضا می‌ده به حکم دَم‌به‌دَم
که اتصال را نگه دارد عدم



چون نهادست او نِکو، بردار خَوش
این قدم، فارغ ز چار و پنج و شَش

این چنین ما می‌رویم و جای ما
می‌نشیند خیر و سامان و صفا

وہ کہ در حیرت شدم، چون است آن
درک وحدت، تجربی است از امر «کُن»

نوبت خاموشی آمد بهر این
کہ بخوان و خوش بران، ای ربِّ دین

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا.

خانم فائزه: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: این بیت با غزل برنامه شماره ۹۲۴ یعنی مال هفته قبل هم می‌خواند که می‌گفت: «بایست این‌جا»، بایست این‌جا. «قدم» را خداوند را نشان نکن، ما خداوند را با «نشان» جست‌وجو می‌کنیم همین مشکل ماست، در نتیجه به «نشان» درمی‌آوریم.

آنجا هم می‌گفت که، پریسا خانم هم یک پیغام خوبی دادند، مرتب می‌گفتند که «بایست این‌جا»، «بایست این‌جا» یعنی فاصله بین دو تا فکر که عدم است مرتب می‌گوید «بایست اینجا» وقتی فاصله دو تا فکر عدم است، عدم بشوی، عدم به‌سوی عدم می‌رود. عدم به‌سوی نشان کردن دیگر نمی‌رود.

خانم فائزه: بله بله.

آقای شهبازی: بله دیگر. خیلی ممنون چیز دیگری می‌خواهید بگویند؟

خانم فائزه: خیلی ممنونم از صحبت‌هایتان آقای شهبازی.



آقای شهبازی: شما برند (Brand) ندارید، برندی چیزی؟

خانم فائزه: چه بگویم آقای شهبازی، ابیات مثنوی واقعاً خیلی، حالا نمی‌دانم چه توصیفی آدم برایش به‌کار ببرد، کلاً ابیات‌های مثنوی حالا شاید در من یک‌جور دیگری اثر می‌گذارند.

غزل‌ها معمولاً بگیرن‌گیر دارد ولی ابیات مثنوی بی‌برو برگرد یک تکانی به من می‌دهند و حالا نمی‌دانم شاید حالا این‌که الان شما می‌پرسید، بگویم بخشی که در واقع با این بیت شروع می‌شود:

راست گفتست آن سپهدار بشر

که هرآنکه کرد از دنیا گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰)

نیستش درد و دریغ و غبن موت

بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)

که چرا قبله نکردم مرگ را؟

مخزن هر دولت و هر برگ را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲)

قبله کردم من همه عمر از حَوَل

آن خیالاتی که گم شد در آجَل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

حالا این ابیات ادامه دارند ولی کلاً شاید بگویم آن بخشی که اثر خیلی خیلی خوبی دارد برای من و خدا را شکر و سپاس از مولانا و شما که این ابیات را در برنامه خواندید و همه دوستان. دیگر خدا را شکر.

آقای شهبازی: خانم فائزه حالا که این برند (Brand) شماست، به‌طور خلاصه توضیح دهید که چه می‌گوید این

قسمت که این قدر شما را گرفته است؟

خانم فائزه: بله، سعیم را می‌کنم.

آقای شهبازی: سپهدار بشر را هم بگویید.

خانم فائزه: حدیثی هست از حضرت رسول که وقتی انسان به تن می‌میرد یعنی در واقع عمر فیزیکی‌اش تمام می‌شود، حالا می‌شود این را در واقع به مرگ من‌ذهنی هم گفت ولی اصلش همان مرگ فیزیکی است که وقتی که دیگر فرصت آدم در این عالم فرم به اصطلاح تمام شده به نحوی و می‌فرمایند وقتی که انسان می‌میرد آن موقع واقعاً حسرت نمی‌خورد از این‌که چرا مردم و نمی‌دانم حالا فکر کند که مردن دردی داشته باشد، افسوسی داشته باشد، آن موقع دیگر هشیاری آگاه شده از این در واقع آن وحدتش و آن اتصالش، ولی بسیار حسرت می‌خورد از این‌که من یک فرصتی داشتم که می‌توانستم هم در فلک باشم و هم در زمین یعنی این یک فرصت استثنایی است که هشیاری می‌تواند در عالم فرم و بی‌فرمی در واقع در حرکت باشد و در آفرینش باشد و در وسعت باشد و این فرصت را وقتی که آدم در واقع به تن فیزیکی‌اش می‌میرد، از دست می‌دهد، می‌فهمد.

آن موقع انسان از این حسرت می‌خورد که من چرا از اول «مرگ» را یعنی مردن به این توهمات ذهن را «قبله» خودم نکردم و به جایش در واقع «خیالاتی» را «قبله» می‌کنم که این‌ها موقع این مرگی فیزیکی واقعاً همه‌شان از هم می‌پاشد.

حتی هر لحظه هم که ما آگاه می‌شویم متوجه می‌شویم که یک فکری را گذاشته بودیم مرکزمان و آن موقع متوجه می‌شویم که ما یک فرصتی را از دست دادیم یعنی دور یک فکری می‌گشتیم که این فکر از هم پاشید و متوجه شدیم هیچ ارزش و ثمره‌ای نداشت و فقط آن را روی دوش گذاشتیم یعنی حتی واقعاً در همین عالم هم این معنی را می‌دهد.

در هر صورت ولی آن فرصتی که به هر حال هنوز به ما هر لحظه، این لحظه، زندگی می‌دهد دائماً تا وقتی در این جسم هستیم، دائماً این فرصت را می‌دهند که همین‌جور مرتب به این لحظه برگردیم و از فکرها در بیاییم. به هر حال این فرصت محدود است تا وقتی که ما در این عالم فرم به اصطلاح از طریق چهار بعدمان در ارتباط هستیم.

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا. ممنونم، عالی عالی. پس دیگر با شما خدا حافظی می‌کنم.

خانم فائزه: خدا حافظ شما.



آقای شهبازی: بله پیغام خیلی جالبی است آن قسمت. ما فکر می‌کنیم که اگر بمیریم نسبت به تن، این‌کار خیلی سخت است و خیلی افسوس خواهیم خورد که کسانی را که در این جهان می‌شناختیم، این‌ها را از دست دادیم. می‌گوید نه، به این تأسف نمی‌خوریم و تأسف می‌خوریم این فرصت را از دست دادیم که این‌جا می‌توانستیم به او زنده شویم. و این از دستمان رفت یعنی به خدا زنده شویم.

مخخز

۲۴- خانم فریده از هلند با سخنان آقای شهبازی

خانم فریده: سلام آقای شهبازی

آقای شهبازی: بله خانم فریده، خوب هستید؟

خانم فریده: ممنون بالاخره تلفن ما هم گرفت

آقای شهبازی: آفرین ببخشید بله

خانم فریده: خواهش می‌کنم، ممنون از همهٔ دوستان و عزیزان که پیغام می‌گذارند، زنگ می‌زنند، پیام‌های زیبا می‌گذارند.

و ممنون از شما که این قدر خالصانه و صادقانه به پیام‌های ما گوش می‌کنید.

آقای شهبازی: پیغام‌ها عالی هستند، فکر نمی‌کنید این پیغام‌ها خیلی عالی هستند؟

خانم فریده: بی‌نظیر آقای شهبازی، بی‌نظیر هستند. صحبت‌هایی که فائزه جان کردند و بقیهٔ عزیزان که می‌آیند روی خط، اصلاً نمی‌داند آدم چه بگوید واقعاً. به قول فریبا جان این مثنوی‌ها آدم را تکان می‌دهد.

یک پیامی آماده کرده‌ام با اجازه‌تان

«کارکرد زندگی»

همانندگی چطوری می‌افتد؟

آقای شهبازی فرمودند، وقتی چیزی را شناسایی کردید آن را در هوشیاری‌تان نگه دارید و به آن آگاه باشید، بعد از مدتی متوجه می‌شوید که آن همانندگی دیگر نیست و افتاده است.

پس هر موقع که مورد شناسایی شده به یادمان افتاد، فقط آگاه باشیم که این همانندگی است که زندگی کمک کرده که آن شناسایی بشود. بعد از این دیگر فقط صبر می‌کنیم و با ذهن هم عجله نمی‌کنیم. بعد از مدتی متوجه می‌شویم که دیگر آن همانندگی وجود ندارد.

حتی اگر به یادمان هم بیفتد هیچ حس بد یا خوبِ ذهنی و یا اثر منفی در ما نمانده است، همانندگی افتاده است.



نکته ظریف آن این است که ما نمی‌فهمیم که چه شد و چطور شد! کی و چه زمانی آن همانندگی افتاد! زمانی می‌رسد که آن قدر آن درد و رنجش حاصل از همانندگی از ما دور شده که انکار اصلاً وجود نداشته است. حتی دیگر تمایل نداریم که راجع به آن حرف بزنیم و آن قدر فراموشمان شده که دیگر شاید قادر به یاد آوردن آن هم نباشیم.

چطوری فضاگشایی کنیم؟

بارها شده ذهن به سراغم آمده و می‌گوید چطوری فضاگشایی کنم؟ و شروع می‌کند به غر زدن. همین‌جا است که متوجه می‌شوم این من‌ذهنی‌ام است که می‌خواهد مسئله درست کند و هشیری‌ام را بیچاند که آره، تو اصلاً فضاگشایی بلد نیستی، تو اصلاً نمی‌دانی چطوری فضاگشایی کنی و خلاصه ده‌ها حرف و حدیث الکی که آخرش هشیری‌ام را به سمت ناامیدی بکشاند.

به خودم می‌گویم، شاید فضاگشایی را بلد نباشم ولی تماشا کردن فکرها را که یاد گرفتم. صبر کردن در برابر اتفاق را که یاد گرفتم، تماشا کردن وضعیت و قاطی نشدن با اتفاقات را که اندکی یاد گرفتم. درضمن اصلاً چه کسی گفته که «من» فضاگشایی می‌کنم؟ مگر «منی» در کار است؟

به قول آقای نیمای نازنین از کانادا، همین که بگویی «من» دیگر تمام است. بعد از آن دیگر فضاگشایی معنی ندارد. ما فقط ناظر و شاهد افکارمان هستیم و به این وسیله خود را تسلیم حکم خداوند می‌کنیم، که از طریق اتفاق این لحظه خودش را نشان می‌دهد.

بقیه دیگر چه می‌شود و فضاگشایی چطوری اتفاق می‌افتد را نمی‌دانم! فضاگشایی هم توسط خود هشیری انجام می‌شود و اصلاً نمی‌شود آن را به زبان و کلمات آورد.

این دو نمونه، افتادن همانندگی و فضاگشایی کردن را مطرح کردم تا با نوشتن این پیام به خودم یادآوری کنم که اولاً «منی» در کار نیست، دوماً همه‌چیز به دست زندگی در حال اتفاق افتادن و تجربه کردن هست و ذهن از درک نحوه کار کردن زندگی ناتوان هست.

ما زمانی متوجه کارکرد زندگی می‌شویم که اثرات آن را در خود و یا در زندگی بیرونی‌مان تجربه و مشاهده می‌کنیم. مثلاً یک آرامش سبکی و شادی بی‌سبب داریم. یا به فرض وقتی در ترافیک گیر کردیم و عجله هم داریم به‌جای



عصبانی شدن و غُرزدن دوست داریم به یک باره پشت فرمان ماشین برقصیم و از کار خودمان هم خنده‌مان بگیرد.

بله وقتی با ذهن تلاش نکنیم که زندگی را بفهمیم، او خودش را به یک باره به ما نشان می‌دهد. خدا را شکر که با این همه اطلاعات خردمندانه از برنامه گنج حضور کارکرد این من‌ذهنی‌ام را کمی شناخته‌ام.

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور اللّٰهی ست این، از پیش الله آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹)

بله این همان نور خدایی ست که خودش را به یک باره و از طریق مختلفی به ما نشان می‌دهد. یکی با گریه لطافت آن عشق را تجربه می‌کند و دیگری با رقصیدن.

او به «ناگه» می‌آید، «گه‌وبی‌گاه» می‌آید، مهم این است که هم مراقب باشیم و هم ناامید نشویم.

حالا عزیزی که این متن را می‌خوانی شما چطوری آن نور را در خودت تجربه می‌کنی؟

**مَبْرُ اومید که عُمَر م بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید**

**تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه
مَثَلِ كَحَلِ عَزِیْزِی شِهِ ما در بصر آید**

**چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

با عشق و احترام فریده از هلند

۲۵- خانم سعیده از تهران با سخنان آقای شهبازی

من سعیده هستم از تهران زنگ می‌زنم، به‌خاطر قانون جبران خواستم تماس بگیرم با شما.

آقای شهبازی: بله خانم سعیده، خوب هستید شما؟

خانم سعیده: مرسی خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی الان من ده سال است برنامه شما را می‌بینم مرتب می‌خواهم زنگ بزنم ولی یا نمی‌شود یا این‌که خودم نمی‌توانم زنگ بزنم گاهی اوقات ولی دیگر الان شد. خدا را شکر بعد از ده سال.

آقای شهبازی: الهی شکر دیگر بعد از ده سال. بفرمایید. در این ده سال چه یاد گرفتید؟ خوب بوده؟

خانم سعیده: خیلی خیلی خوب بوده آقای شهبازی. نمی‌توانم بگویم ولی دیگر مثل همه بیننده‌ها که تعریف می‌کنند اولش آدم هی می‌خواهد «حیر و سنی» کند بقیه را.

اولش فکر می‌کند خیلی چیزها یاد گرفته ولی بعداً که، اوایل شما می‌گفتید که برنامه را چندین بار ببینید، چندین بار تکرار کنید. من می‌گفتم خب فهمیدم دیگر. برای چه ببینم؟! ولی الان می‌بینم که بعد از ده سال حتی خیلی جالب است که از روی تلگرام که برنامه‌ها را برای خودم سیو (Save) می‌کنم، پنج دقیقه پنج دقیقه می‌کشم عقب، انگار که اصلاً نمی‌شنود گوشم دوباره هی می‌خواهم بشنوم؛ این تکرار واقعاً اصلاً یک چیز دیگر است.

حالا نمی‌گویم من آن‌طور چیزی که قرار است باشد شدم ولی نمی‌دانم چرا این نیاز بیشتر شده و آن حرفی را که آن زمان شنیدم الان معنی‌اش را می‌فهمم و این باعث شده که مثلاً الان دو تا از خواهرانم، که اوایل خیلی می‌گفتم که شما هم ببینید، هیچ‌کس حرف مرا گوش نمی‌کرد ولی الان یک‌جوری شده است که دو تا از خواهرانم هم مثل من با هم‌دیگر کار می‌کنیم، با هم‌دیگر صحبت می‌کنیم، این خیلی خوب است؛ ما از هم‌دیگر انرژی می‌گیریم.

و یکی هم که آقای شهبازی این

«پندار کمال» یکی برای من این خیلی رویش همیشه تأکید می‌کنم، حالا مرتب می‌گویم یادم نرود یکی هم که این «بی‌مرادی». «بی‌مرادی» من فکر می‌کنم که یعنی یک موضوع «بی‌مرادی» مثل یک تیر خلاص است انگار به من ذهنی، یک‌دفعه آن روز به فکر آمد که انگار مرتب باید یادمان بیاید این تیر خلاص را بزنیم به من‌ذهنی‌مان که واقعاً خیلی جواب می‌دهد.



در این برنامه آخر من هم‌هاش مثلاً در کارهای ریز و درشت و این‌ها این «بی‌مرادی»ها را مرتب باید تمرین کنیم برای خودمان که واقعاً به این درک عمیق برسیم که دیگر اعتیاد از این جهان را واقعاً ترک کنیم. به عمل برسائیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: یعنی حضرت مولانا ادیان را برای ما ترجمه کرد، شما حضرت مولانا را برای ما ترجمه کردید. ما هم باید عمل کنیم دیگر. ما، همه بینندگان عزیز.

دیگر به نقطه‌ای (برسیم؟) که همه زحمتهایی که کشیده شده تا حالا، ما حداقل بتوانیم با عمل کردن به بچه‌ها مان در خانواده‌هایمان اثر بگذاریم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، بله، حتماً. شما خودتان عمل کرده‌اید به نظر خودتان؟

خانم سعیده: آقای شهبازی عمل بله می‌کنم. من مثلاً پسر من الان همین‌جا هم نشسته، بیست، بیست و یک سالش است گاهی سر من داد می‌زند، من چیزی نمی‌گویم به او. دیگر سعی می‌کنم مثلاً فضا را باز کنم.

یا حتی یکی از خواهرانم که الان نگاه می‌کند برنامه را یک‌بار شدیداً با من دعوا کرد که از من پانزده سال کوچک‌تر است، حرف‌هایی را که به من زد اگر قبلاً می‌گفت فکر می‌کنم تا آخر عمرم با او صحبت نمی‌کردم ولی من فضا را باز کردم و در فرودگاه هم بودیم حتی و این فکر کنم باعث شد که دوباره سمت من جذب شد الان او هم این برنامه را دارد نگاه می‌کند مثلاً فضا را باز کردم و هرچه به من می‌گفت من جوابش را نمی‌دادم و عوضش سختی هم می‌کشیدم. من ذهنی‌ام هم یک‌جوری دروناً داشت مرا اذیت می‌کرد ولی آن را آن‌طوری که قبلاً رفتارم یک‌جوری بود که مثلاً خیلی حالت غرور داشتم.

آقای شهبازی من خیلی آدم مغرور و خیلی پندار کمالم خیلی خیلی زیاد بود و این هم یکی از دلایلیش این بود که در فامیل و خانواده و این‌ها همیشه از من تعریف می‌کردند که این دختر خوب‌بست، جواب نمی‌دهد به کسی ولی در درونم می‌دانستم که خوب نیستم. یک‌چیزی درست نیست. درست پیش نمی‌رود.

یعنی یک‌جوری بود که آن تعریف و تمجیدهای مردم باعث شده بود که من فکر می‌کردم من خوبم بقیه خوب نیستند و این مسئله خیلی سخت است. سخت است که این را آدم واقعاً بتواند از این عبور کند.

آقای شهبازی: آفرین. خیلی‌خب. خیلی‌خب.



خانم سعیده: نمی‌دانم هم چقدر حرف زدم!

آقای شهبازی: خب چیز دیگری دارید بگویید بعد از ده سال؟ بالاخره شما به قول معروف حق آب و گل دارید.

خانم سعیده: قبلاً هم زنگ زدم سال‌های قبل. پنج شش سال پیش برنامه ۶۸۶ زنگ زدم خدمتتان ولی آن موقع‌ها این طوری درکم این طور نبود.

فکر می‌کردم هم‌اشار باید تسلیم و پذیرش، این دو تا چیز را حفظ کرده بودم ولی الآن اِلمان‌های مختلف مرتب دارند کار می‌کنند از جاهای مختلف اصلاً فرق می‌کند، نمی‌دانم انگار که هرکسی گوشش، یک چیزهایی را یک زمانی می‌شنود.

الآن من مثلاً حتی فیلم بعضی پیغمبران را هم گاهی نگاه می‌کنم، چندین بار نگاه می‌کنم به من می‌خندند می‌گویند چرا زیاد نگاه می‌کنید می‌گویم برای اینکه هر دفعه گوشم یک چیزی می‌شنود خیلی جالب است.

و همین حرف حضرت عیسی که در فیلم می‌گوید که دو نفر بودند که برای خدا دعا می‌کردند یکی‌اش زاهدی بود که می‌گفت: خدایا من که با بقیه مردم فرق دارم، مثل بقیه مردم زنا نمی‌کنم، کار بد نمی‌کنم، به افتخار دعا می‌کرد ولی یک گناه کار سرش را بالا نبرد که حتی بگوید خدایا، سرش را پایین آورد زد به سینه‌اش گفت: بر من گناه کار رحم کن. می‌دانید خدا به چه کسی رحم کرده آن‌که گناه کار بود، دعای او را قبول کرد.

ای کاش که ما هم به آن نقطه برسیم که با تضرع و خضوع و خشوع یعنی بتوانیم این حالت را داشته باشیم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین. خب با شما یواش‌یواش خدا حافظی کنم.

خانم سعیده: خیلی ممنونم، خیلی خوش‌حالم که صدایتان را شنیدم. مرسی از شما و همه بینندگان. خدا حافظ.

۲۶- آقای نیما از کانادا

«خالی بندِ حرفِ مفت‌زن»

در برنامه ۹۲۴، آقای شهبازی فرمودند که دو ویژگی بارز من‌ذهنی که همه با آن آشنایی دارند، خالی‌بندی و حرف‌مفت‌زنی است.

در گذشته، گروه‌های تلگرامی با چندین دوست و یا آشنا داشتیم که تقریباً ۹۹ درصد از آن‌ها فقط برای ارضای شهوات این‌دنیایی از قبیل حرص و شهوت جنسی بود. یادم است که برای جلب توجه دختران عضو گروه، چیزهایی می‌گفتم که خودم نه به آن‌ها باور داشتم، و نه حتی می‌توانستم عمل کنم.

برای مثال قطعاً موسیقی گیتاری را پخش می‌کردم و می‌گفتم این من هستم که دارم می‌نوازم. مفت بود دیگر. بدون فکر و حتی دوزار توجه به قانون جبران، حرف‌های دیگران را به خودم نسبت می‌دادم.

الکی می‌گفتم که من فلان کار را کرده‌ام، فلان چیز را داشته‌ام و یا حتی ماشین رفیقم را قرض می‌گرفتم، می‌رفتم بیرون برای جلب توجه. الان به این‌ها می‌خندم، ولی آن موقع واقعاً درگیر بودم، بسیار هم بد، یک خالی‌بند حرف‌مفت‌زن قهار.

چرا خالی می‌بستم؟ چون فکر می‌کردم که باید توجه را بگیرم، هرچور که شده. برای چند ثانیه لذت فیزیکی، عمر خودم را تلف می‌کردم و دروغ پشت دروغ می‌بافتم که مثلاً کسی را جذب خودم کنم. کسی نبود که بگوید باید بالاخره تاوان این خالی‌بندی‌ها را بدهی. بالاخره عیار حرف‌های مفتت مشخص خواهد شد:

قلب پهلو می‌زند با زر به شب

انتظار روز می‌دارد ذهب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۴)

با زبان حال زر گوید که باش

ای مزور تا برآید روز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۵)

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ز ابدال و امیر المؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)



پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

ذهب هم یعنی همان طلا.

چرا حرفِ مفت؟

ما در این جا هفته‌ای یک بار فوتبال بازی می‌کنیم. در فوتبال بسیاری هستند که فقط می‌گویند که فلان طور باید ضربه می‌زدی، فلان طور باید دفاع می‌کردی و و و. ولی وقتی خودشان در موقعیت مشابه قرار می‌گیرند، چه بسا چند برابر بدتر عمل می‌کنند.

البته جسارت بر بی‌ادبی و توهین نیست، بلکه به این معناست که حرف مفت است، باد هواست که می‌آید و می‌رود، نه دستی کار می‌کند، نه پایی. فقط حرفش را زدن راحت است.

به کسی که کنکور می‌خواهد بدهد، خیلی راحت است که بگویی بنشین روزی ۱۰ ساعت درس بخوان. ولی این حرف است، آیا راحت است؟

از بیرون گود نشستن و بگویی لنگش کن، که هرکسی بلد است. به قول آقای شهبازی، یک متقال راه حل بهتر از یک خروار ایرادگیری.

«چگونه خالی‌بند و حرف‌مفت‌زن نباشم»

اگر می‌خواهم به اصل ذاتِ خودم زنده شوم، باید فقط آنچه که نیستم را «لا» کنم، تا آنچه هستم خودش بروز کند. پس خالی‌بندی و حرف‌مفت‌زنی را در خودم شناسایی کرده و از هرچه که مرا به خالی‌بندی و حرف‌مفت‌زنی وا می‌دارد، حزم و دوری و پرهیز کنم.

برای جلب توجه کاری نمی‌کنم. کسی را نصیحت نمی‌کنم، من خودم آن‌قدر صنم دارم که تویش یاسمن گم است. می‌گذارم مردم زندگی‌شان را بکنند، اصلاً می‌گذارم اشتباه کنند. هیچ‌چیز به اندازه کمردرد، ارزش ستون فقرات سالم را به انسان نمی‌شناساند.



کسی را به هیچ راهی نمی‌کشانم، چیزی که برای من راحت است، برای دیگری شاید حرفِ مفتی بیش نباشد. پس فقط تمرکز روی خودم است و اگر عیبی را هم در دیگران می‌بینم، در خودم شناسایی می‌کنم و سریع به فضای یکتایی پناه می‌برم که خر گرفته نشوم. زبانم را هم کبود می‌کنم که یک وقت حرف مفت نزنم، خالی‌بندی و حرفِ مفت زدن، امتحانِ خدا را در پی دارد:

چون کند دعوی خیاطی خسی

افکند در پیش او شه اطلسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴)

که ببر این را بغلطاق فراخ
ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵)

گر نبودی امتحان هر بدی
هر مخنت در و غا رستم بدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶)

در آخر ابیات برند را می‌خوانم که من ذهنی خالی بند و حرفِ مفت‌زنم را خلاصه می‌کند:

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ

پرده‌ی هوش است و عاقل زوست دنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲)

ای چو خربنده حریف کون خر

بوسه‌گاهی یافتی، ما را ببر!

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸)

چون ندادت بندگی دوست دست

میلِ شاهی از کجالت خاسته‌است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹)

هرکه بستاید تو را دشنام ده

سود و سرمایه به مفلس وام ده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰)



آن در اوّل که خوردی استخوان سخت‌گیر و حق‌گزار آن را ممان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶)

ممنون از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

کتابخانه ملی و اسنادی ایران



۲۷- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

آقای پویا: سلام آقای شهبازی. والا متنی ندارم آقای شهبازی، من تصادف کردم امروز، زنگ زد یک کمی با شما صحبت کنم، به تصادف بخندم به اتفاق. نمی‌دانم چه بگویم، یک موقع‌هایی فضاگشایی سخت نمی‌شود، شاید تمرین ما کم است.

آقای شهبازی: با اتومبیل تصادف کردید؟

آقای پویا: آره، این جلوی ماشین سمت چپ قُر شد، من خوردم به ستون توی پارکینگ، خدا را شکر انسانی نبود. فکر می‌کنم تقصیر چیز بود، تقصیر بیت‌های مولانا بود. نه شوخی می‌کنم.

ولی یک بیتی بود از برنامه ۹۲۳، غزل بسیار جذابی بود، من خیلی این غزل را دوست داشتم، یک بیتش بود می‌گفت:

از لذت بوهای او، وز حُسن و از خوهای او

وز قُلِّ تَعَالَوَهای او جان‌ها به درگاه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹)

آره، این لذت بوهای او، ما را بُرد، ما خوردیم به ستون. ولی نه، حالا شوخی می‌کنم. عرضم به حضورتان که من متنی ندارم، ولی دلم تنگ شده بود، می‌خواستم زنگ بزنم صدای شما را بشنوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. ان‌شاءالله هفته بعد با متن بیایید و از آن پیغام‌های عالی به ما بدهید.

آقای پویا: لطف دارید، لطف دارید. سه‌تا بیت آخر را می‌خوانم از شما خداحافظی می‌کنم. خیلی وقتتان را نگیرم.

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا

در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بین ۲۳۸۵)

جنبش و آمد شد ما و اکتساب

هست مِفْتاحی بر آن قفل و حجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶)



بی‌کلید، این در گشادن راه نیست بی‌طلب، نان سنت الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

فَتَا: همان فتی است به معنی جوان، جوانمرد

آقای شهبازی شما اگر توصیه‌ای دارید، چیزی دارید، بگویید برای آن کسانی که تصادف می‌کنند. من فعلاً دوسه دقیقه وقت دارم از پنج دقیقه‌ام.

آقای شهبازی: خب این مورد که آخه تقصیر شما نبوده، تقصیر ستون بوده، جای بدی بوده.

آقای بویا: بدجا بود واقعاً ستونش.

آقای شهبازی: بله بدجا بوده. بعضی پارکینگ‌ها بدجاست. به‌هرحال چشم. چیزی به نظرم آمد، می‌گوییم دیگر. باید نگاه کنید دیگر. واقعاً آخر آن‌جا هم، حالا شوخی می‌کنیم تقصیر ستون است. آن جاها پارکینگ‌ها خیلی کوچک است و باید خیلی مواظب بود. در آلمان و این‌ها پارک می‌کنید، البته ماشین‌ها هم کوچولو هستند، ولی خیلی دقت باید بکنید، بعضی پارکینگ‌ها خیلی توجه نکنید، می‌خورد به یک جایی دیگر، دائماً باید بباید، عقب که نگاه می‌کنید، سمت چپ، راست، مستقیم، یکی می‌آید.

ولی خب شما درستان را گرفته‌اید دیگر، درست است؟ می‌دانید در پارکینگ ستون هست. من گمان نمی‌کنم که خیلی کم آدمی هست که در پارکینگ به ستون نخورده باشد، شما نگران نباشید.

شما به هرکسی بگویید، می‌گوید صدایش را درنیاورید، من هم یک موقعی زدم. بله ستون‌های پارکینگ مخصوصاً وقتی آدم حواش پرت است، یک موقعی هست، شما هم جوان هستید دیگر. از این چیزها پیش می‌آید آقا بویا. فراموش کنید!

آقای بویا: فدای شما بشوم. مرسی، یک دنیا ممنون آقای شهبازی، ان‌شاءالله تا هفته بعد دیگر من خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله بله، یاد بگیرید، یاد بگیرید. مطمئن باشید که به هرکسی بگویید، می‌گوید که من هم زدم یک موقعی در پارکینگ. ولی یاد گرفته‌است دیگر که در پارکینگ عقب می‌آید، یک بار بزنی تو پارکینگ، یک جایی از ماشینت را، بعداً دیگر حواست جمع می‌شود.



برای شما اتفاق افتاده، باید اتفاق می‌افتاد.

آقای یونا: برای شما هم اتفاق افتاده آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله برای من هم اتفاق افتاده، بله من هم در ایران اتفاق افتاد، اتفاقاً من اتومبیل جدید هم گرفته بودم، تازه بود، داشتم عقب عقب می‌آمدم خورد به یک ستون که به قول شما جای بدی بود. ولی من یاد گرفتم و با آن، دیگر پس از آن نزدم دیگر. مثلاً حوالی سی‌ودوسه سالم بود، زدم.

شما هم درست هم‌سن من هستی دیگر، هم‌سن آن وقت، درست به موقع خوردید، آقا پویا. به موقع زدید شما به ستون. من هم همین سی‌وسه سالم بود زدم.

آقای یونا: اتفاقاً می‌خواستم بگویم ماشین من هم نو بود.

آقای شهبازی: ای بابا ببینید، اصلاً نگران نباشید، آدم داغ‌دیده می‌شود، ولی خب شما که دیگر الان مولانا می‌دانید، همین یاد بگیرید، فراموش کنید، حرفش را نزنید.

۲۸- خانم فرزانه از تهران با سخنان آقای شهبازی

سلام علیکم آقای شهبازی، قربانتان بروم، چقدر خوشحالم که توانستم با شما ارتباط برقرار کنم بعد از سال‌ها. من فرزانه هستم از تهران مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: بله خانم فرزانه، خوب هستید شما؟

خانم فرزانه:

قربانتان بروم الهی. وای چه سعادت‌ی امشب نصیب من شد که...

خیلی خوشحالم واقعاً من چند سال است که دیگر این سعادت را نداشتم که با شما ارتباط برقرار کنم. یک مقدار به‌خاطر بیماری افسردگی، به‌قول گفتنی دور شدم از این برنامه ولی خُب هیچ‌چیزی در زندگی‌ام به‌اندازه گنج حضور واقعاً به من آرامش نمی‌دهد و نداده.

راه‌های مختلفی را بعد از این تجربه کردم. به دلیل این‌که دارو مصرف می‌کنم یک مقدار سطح هشیاری‌ام را پایین می‌آورد.

سال‌ها رنج کشیدم بابت این‌که دیگر متوجه این برنامه نمی‌شدم، می‌دانم روی آگاهی‌ام تأثیر می‌گذارد این داروها. نمی‌توانم مطالب را آن‌جور که سالیان قبل گوش می‌دادم دریافت کنم و این خیلی عذاب بزرگی است که سالیان سال برای من بوده و در این سال‌ها همه‌اش خوب فکر می‌کردم که چیزی برای ارائه دیگر ندارم، (گریه خانم فرزانه) ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، راحت باشید.

خانم فرزانه: ببخشید، معذرت می‌خواهم. باورم نمی‌شود که این سعادت نصیب من شده که بعد چند سال دوباره با شما ارتباط برقرار کنم، چون هیچ مطلب خاصی هم آماده نکرده بودم. باورم نمی‌شود که یکی دو تا تلفن بیش‌تر نگرفتم که با شما کانکت (connect) شدم.

وقتتان را هم بیش از این نمی‌گیرم خیلی دوستتان دارم، لطفاً در حق من یک آرزوی خیر بکنید که دوباره برگردم به آن روزهای خوبم. واقعاً همیشه شما می‌گویید که یک شعری را که برندن‌تان (Brand) باشد (بخوانید).



من بنده آن دم که ساقی گوید یک جام دگر بگیر و من نتوانم (خیام، رباعی ۱۳۲)

من چه روزهایی را با شما طی کردم. خدا شاهد است آقای شهبازی، پنج سال، پنج سال اولی که با شما آشنا شدم، یعنی شاید بگویم پانزده ساعت، شانزده ساعت در روز گنج حضور را می‌دیدم. مثنوی می‌خواندم، تازه مریض‌داری می‌کردم، زحمت زندگی زیادی داشتم، ولی این قدر لذت از مثنوی می‌بردم که زمان‌هایی می‌شد که حقیقتاً مصداق همین شعری که خواندم، حتی یک بیت دیگر اضافه نمی‌توانستم بخوانم، همین‌که واردات به ذهن من می‌شد دیگر از تحمل من خارج می‌شد که مجبور می‌شدم کتاب را همان‌جایی که نشسته بودم می‌بستم، زیر سرم می‌گذاشتم می‌خوابیدم.

یعنی نمی‌توانستم، مغزم انگار می‌خواست دیگر منفجر بشود، آن قدر لذت می‌بردم، آن قدر حظ می‌کردم از این مطالب زیبا. واقعاً من با شما آدم شدم، اگر شده باشم، اگر چیزی باشم، اگر چیزی یاد گرفتم در زندگی، واقعاً از برکت برنامه شما بود.

الآن هم چند سال است زجر می‌کشم که دیگر نمی‌توانم مثل قبل مطالب شما را متوجه بشوم ولی ناامید نمی‌شوم، باز هم می‌نشینم برنامه را می‌بینم به قول معروف نگاه می‌کنم، حتی اگر یک بیننده باشم. یک وقت‌هایی لحظه‌های خوبی نصیب می‌شود، روزی‌ام می‌شود ولی در نهایت واقعاً آقای شهبازی من راه‌های مختلفی را دیده‌ام، خیلی چیزها را در زندگی‌ام تجربه کردم، خدا شاهد است که هیچ راهی بهتر از گنج حضور و بهتر از درس‌های شما ندیدم، اصلاً وجود نخواهد داشت، اصلاً وجود ندارد همچین چیزی.

هرکس دیگری هم که هست چه می‌دانم حالا بزرگانی که در کشورهای مختلف، همه از تکرار همین کلمات، منتها کوتاه، باز به این گستردگی نیست، باز به این ریشه‌ای نیست، این قدر عالی نیست. واقعاً دلم می‌خواست که همین پیغام را بدهم به همه.

و از شما و دوستان بخواهم که امشب همگی در حق من یک دعای خیر بکنند که من دوباره این سعادت را پیدا بکنم که برگردم به گنج حضور، ممنونم از شما، ببخشید که من نتوانستم خودم را کنترل کنم.

آقای شهبازی: انشاءالله، آفرین.

خانم فرزانه: ممنونم، ببخشید نتوانستم خودم را کنترل کنم.



آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم. مولانا در همین دفتر دوّم می‌گوید:

ناامیدی‌ها به پیش او نهدید تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید (مولوی، مثنوی، دفتر دوّم، بیت ۳۳۸۷)

من ذهنی «ناامید» می‌کند ولی باید «صبر» کنید و دوباره فضا را باز کنید ناامیدی را پیش او یعنی پیش خداوند ببرید تا او درمان کند. باید صبر می‌کردید برای کسانی که ناامید می‌شوند آن‌ها، «ناامیدها» یک وضعیتی را با ذهنشان تجسم می‌کنند و به آن نمی‌رسند شما انشاءالله که همین‌طور پیش بروید، صبر کنید و اگر دیدید من ذهنی ناامید می‌کند باز هم فضا باز کنید ناامیدی را پیش زندگی ببرید تا آن ناامیدی را از شما بگیرد. علاجش آن است، همین فضاگشایی است، باید صبر بکنید.

شما که این‌همه تعریف می‌کنید این ابیات مولانا، مخصوصاً مثنوی، این‌ها را اگر شما تکرار بکنید، الآن تک‌بیتی‌ها را تکرار کنید. شما ورزش هم می‌کنید؟ ورزش جسمی.

خانم فرزانه: پیاده‌روی می‌کنم من.

آقای شهبازی: آفرین خیلی خوب است. یعنی این‌قدر باید پیاده بروید..

خانم فرزانه: اتفاقاً این پیشنهاد شما بود. چند سال پیش که من با شما تماس گرفتم، شما هم چون پیشنهادی را به من کردید و همین من را خیلی در حد بالایی شفا داد، همان پیاده‌روی که گاهی اوقات با آن سعی می‌کنم حرکت دست و بدنم را هم ترکیب کنم با آن و حتی بدوم یک‌ذره که ضربان قلبم بالا برود که واقعاً این توصیه شما خیلی، از هر دارویی بهتر برای من اثر کرد.

دارو من را خوب نمی‌کرد ولی این ورزش که شما گفتید، یعنی گریه می‌کردم و راه می‌رفتم. یک وقت‌هایی که این حملات این چیزهای منفی به من زیاد می‌شود در زندگی چون تجربه می‌کردم افسردگی را سال‌هاست، این که این حملات به من می‌شد و وقتی پیاده‌روی را که شما می‌گفتید، حالا ورزش انجام می‌دادم اشک می‌ریختم و حالا اشعار مولانا را می‌خواندم و یا با هدفون برنامه‌های شما را گوش می‌کردم و راه می‌رفتم ساعت‌ها. خیلی. بله شما درست می‌فرمایید، خیلی روی من تأثیر خوبی دارد.



تشکر می‌کنم از شما، خیلی سعادت بزرگی نصیبم شد، خیلی عذرخواهی می‌کنم از این‌که یک مقدار از کنترلم خارج شد قضیه، ممنونم از شما، ممنونم از همه زحمات شما، من استفاده می‌کنم.

خداحافظ شما.

خداحافظ شما

۲۹- خانم فرزانه از تبریز

من چهارشنبه تماس گرفته بودم با شما، فرزانه هستم از تبریز.

گفتید که چقدر طول می‌کشد که بگویید که چه پیشرفت‌هایی کردید؟ من الآن یک متنی نوشته‌ام می‌خواستم با اجازه‌تان آن را بخوانم.

اگر بخواهم از پیشرفت‌هایم بنویسم، اول از همه باید بگویم من فرزانه، دو ساله از تبریز هستم. چرا که ۳۴ سال زندگی‌ام را زندگی نکرده‌ام، درد و آه و ناله و شکایت و داد و فریاد و دعوا، خشم و عصبانیت از خدا اسمش را زندگی کردن نمی‌توان گذاشت. درست است مولانا فرموده:

**قضا نتانم کردن دمی که بی‌تو گذشت
ولی چه چاره که مقدر، جز قضای تو نیست**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰)

دم‌هایی که بدون حضور خداوند گذشت، دیگر گذشت و جای ملامت و شکایت نیست. قضای خدا بود که من در سی‌وچهار سالگی با برنامه آشنا شوم. الآن در خانه ما جیغ زدن فرزانه را کسی نمی‌شنود، آه و ناله فرزانه را کسی نمی‌شنود، می‌فهمیدم رَبِّبِ الْمُنُونِها برای چه می‌آیند.

**گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناه خویش را**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷)

**من شکستم حُرمتِ ایمان او
پس یمینم بُرد دادستان او**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸)

**من شکستم عهد و، دانستم بد است
تا رسید آن شومی جرأت به دست**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹)

من اگر هر کاری یا هر کالایی که لازم داشتم همسرم نمی‌توانست تهیه کند، دعوا و داد و فریاد که چرا نمی‌توانی؟
من چرا با تو ازدواج کرده‌ام؟ چرا نمی‌توانی این و آن را تهیه کنی؟



وای که چه روزهایی سپری شد که من بدانم مگر همسر برای آدم زندگی دارد؟ من خودم باید به فکر زندگی خودم باشم. باید از هیچ‌کسی زندگی نخواهم، چیزی طلب نکنم، انتظار از کسی نداشته باشم.

از این‌جا از همسر و پسر که آن‌ها را رنجانده‌ام طلب بخشش می‌کنم.

گفت پیغمبر که جَنَّت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری؟
زهرمار و کاهش جان می‌خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)

فعل توست این غصه‌های دم‌به‌دم
این بُود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

بله! فهمیدم که این غصه‌های دم‌به‌دم تقصیر خود من است چون تا من تغییر کردم قلم زندگی هم تغییر کرد و خدا را هزاران بار شکر.

و من می‌دانم که راه درازی در پیش دارم و باید روی خودم کار کنم و شناسایی‌ها بکنم و بی‌مُرادِها ببینم و با بی‌مُرادِها شاد شوم مثل عاشقان که «بی‌مُراد» شدند به عشقشان رسیدند.

عاشقان از بی‌مُرادِهای خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

بله! خداوند هم طالب ما است و هم غالب بر ما است و تا هستی و من داریم، دَمار از روزگارمان درمی‌آورد.

بینندگان محترم برنامه گنج حضور که پیامشان را روز جمعه از تلویزیون می‌خوانند می‌توانند متن پیامشان را به صورت تایپ شده از طریق **تلگرام به آیدی @zarepour_b** یا از طریق **واتساپ به شماره +98 9352507513** ارسال نمایند

نکاتی که در پیام ارسالی باید رعایت شود:

۱ - متن پیام همانند مطالبی باشد که از تلویزیون گفته می‌شود و هیچ تغییری در جملات و کلمات داده نشود.

۲ - تا جایی که امکان دارد متن به صورت فارسی رسمی نوشته شود نه به صورت محاوره‌ای

مثال محاوره‌ای نویسی: یک ماه دیگه مونده به کنکورم و حالا خواهیم دید که خدا چی جلوی من میذاره و چه چیزی رو میخاد از طریق من بیان کنه.

مثال رسمی نویسی: یک ماه دیگر مانده به کنکورم و حالا خواهیم دید که خدا چه جلوی من می‌گذارد و چه چیزی را می‌خواهد از طریق من بیان کند.